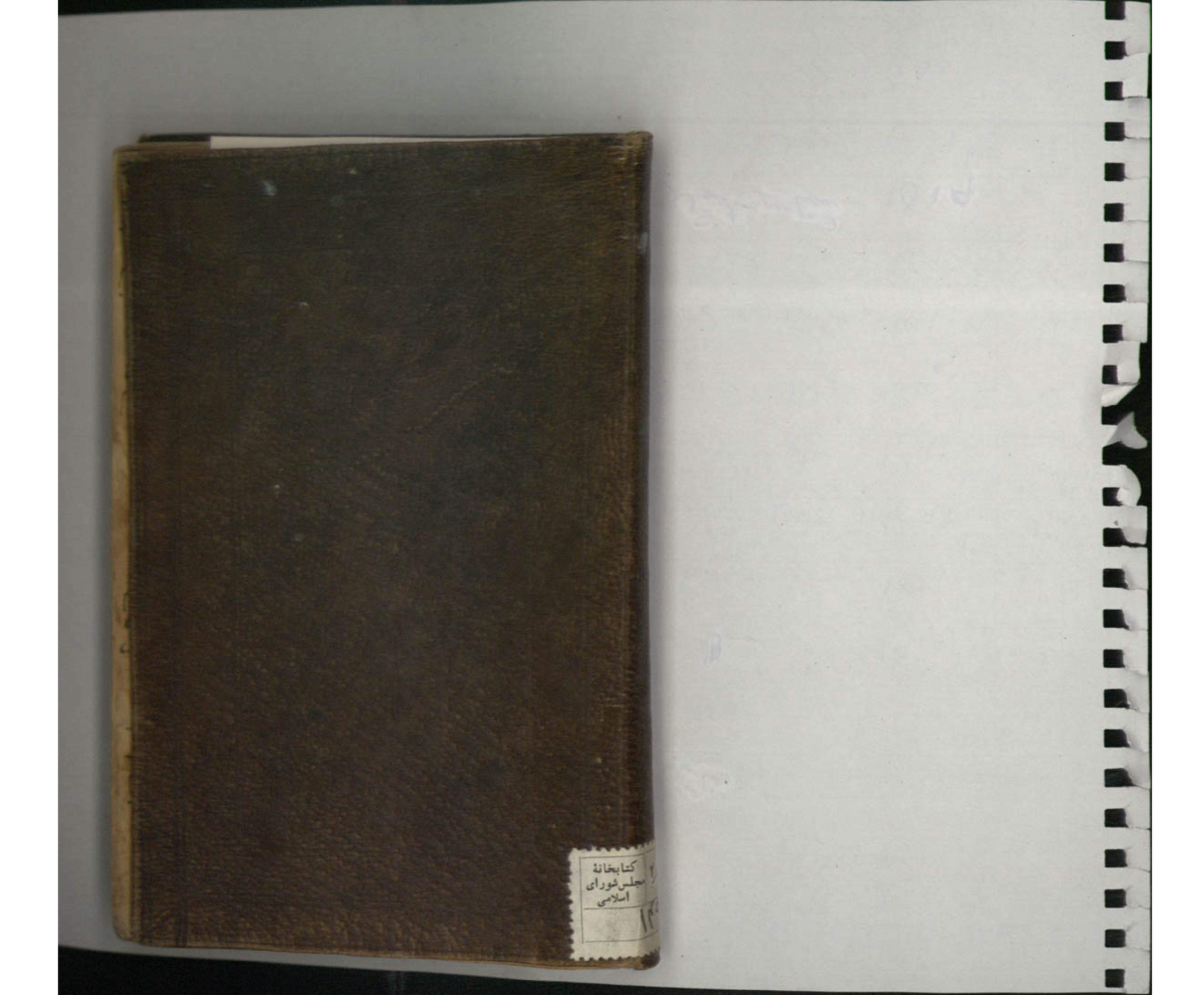

کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی

از ... عشقیه ... / قسمه میرزا ابوالفضل طالقانی

ازین ... ... / ... سرکار

باشی ز عشق تو مرا عشق نگار است ... رازم ز عشق و مرا عشق عقار است

سودای ... ز عشق و مرا عشق بکار است ... این کار نه بازیست مرا عار ... یار است

با عشق مرا ... عهد و قرار است ... ساقی ز می عشق مرا بخش ... [illegible]

ای ساقی جان بخش که از عشق تو مستم ... در سینه لعشق تو از خویش برستم

مجنون توام رشته ... بگسستم ... جز روی تو از هر چه دگر دیده ببستم

... عاشق روی تو خود بشکند بستم ... از عشق تو ... ... در ایام

زلف ... ... ز ... بر دارند ... بر ... کنند و عشق فرازند

... حقایق همه یکباره کشند ... در کشور ... خدا ... [illegible]

اعیان ... ... اینست مرا مقصود ... [illegible]

ای سر خدا مظهر ... خدا ... ... باقلم ز خدا ... ... کفت ... [illegible]

باز آنکه ... ... [illegible]

... تو ... ... در ... هر کس ... ... [illegible]

ای گوهر یکتا ... ... عرش و قلم و لوح ز انوارت شده ... [illegible]

... تو ... ... مقصود تو ... ... ز خلقت ... [illegible]

تو قبله تحقیق ... ... از نام تو بر ... ... اسلام

ای راز ... نام ز توحید الهی ... یکتائی تو و ... ... [illegible]

ره یافت ... آنکه ... ... اجزا ... ... تو ... [illegible]

از سر تو آگاه کسی نیست ... ای سر خدا ادرک تو ... ... [illegible]

... بخدا ... ... خداوند ... باشی تو ... از همه تو ... و ... [illegible]

موجود ... ... خاصان همه ... ... تو ... [illegible]

... ... تو ... ... با ... ... ترا ... [illegible]

... ... کتاب ... ...

رساله سعادت نامه

فارسی

سلطان محمد بن حیدر محمد گنابادی

خراسانی

آخوند ملا محمد صالح

سنه

۱۲۹۸

این مستزاد عشقیه
نسخه میرزا ابوالقصر طالقانی

[illegible]

ما شرح غم از عشق تو مرا عشق نگارست
[illegible] از عشق در راه عشق عطارست

سودازده از عشق در راه عشق [illegible]
این کار نه بازیست مرا عادت [illegible]

با عشق مرا سابقه عهد و قرارست
ساقی ز می عشق مرا بخش [illegible]

از ساقی [illegible] بخش که از عشق تو مستم
[illegible] عشق تو از خویش برستم

مجنون توام رشته [illegible] گسستم
جز روی تو از هر چه دگر دیده ببستم

[illegible] عاشق روی تو [illegible] شیفته [illegible]
از عشق تو [illegible]

[illegible]

[illegible]

اعتبار چه [illegible] [illegible]
انیست مرا مقصود [illegible]

از سر خدا [illegible] [illegible]
[illegible]

[illegible]

ای گوهر یکتا [illegible]
عرش و قلم و لوح ز نور تو شده [illegible]

[illegible]
مقصود تو بودی [illegible] ز خلقت [illegible]

تو قبله تحقیق و [illegible]
از نام تو [illegible]

[illegible]

از سر تو آگاه کسی نیست [illegible]
از سر خدا درک تو [illegible]

[illegible]

[illegible]

رساله سعادت نامه

فارسی

سلطان محمد بن حیدر محمد گنابادی
خراسانی

آخوند ملا محمد صالح

سنه

١٢٩٨

این مسمط عشقیه
نسبه میرزا ابوالفضل طالقانی

ما شرح غم از عشق تو در عشق نگارست
سودای من از عشق و مرا عشق نگارست
ما عشق مرا سابقه عهد و قرارست
از سابقه جان بخش که از عشق تو مستم
مجنون توام رشته به سر گشته‌ستم
من عاشق روی تو و خود رسته بر ستم

زان باده بما داد که از هر تخم نزد آید
زو بار حقایق همه یکباره گشاید
اعیار چه از خانه رخ و بار در آید

از سر خدا مظهر او جانب خدا است
بازآنکه با مکان داری و جای کن است
بعد از تو اگر پرده تو گر پرده در است

ای گوهر یکتا و جهان است ندارد
جبریل تو را خادم و مسکان زبان
تو قبله تحقیق و ورت کعبه امکان

ای راز تو پیدا نام ز توحید الهی
ره یافت بحق آنکه بتو یافته راهی
از سر تو آگاه کسی نیست کماهی

اشر بخدا خنده و بر خلق خداوند
موجود نشته است ترا
از سر ابد تو جان که یکی ریز نیاو

به حسام الملک
گفته شده سنه

ای ما از عشق و مرا عشق عطارست
زین کار نه تا زه است مرا عادت دیرست
ساقی ز می عشق مرا بخش زو دیرست
مستم ز می العشق تو از خویش برستم
جز روی تو از هر چه دگر دیده به بستم
از عشق تو دارند مرا ننگ دمی ایام
شد بر خرد کم کند و عشق فزاید
در کشور دل هر چه خدا روی نماید
اینست مرا مقصد و اینست مرا کار
بالله ز خدا می نتوان گفت جدا
چون واجب بالذات تویی عین خدا
هر کس به تو خاشاکه رسد عزت و دوام
عرش و قلم و لوح ز نورت شده پیدا
مقصود تو بودی که ز خلقت که جهان
از نام تو بر بافت اهمیت نام ز اسلام
یکتایی تو و خدیت راست گواهی
اجزای وجود که ز شخص تو شد ماهی
از سر خدا درک تو چون میکنند اقدام
ما شر تو برون از همه تو جمعت و چه چند
ما جان همه یک با همه واری تو هند
با آنهمه گفتنه ترا ببرو ...

ما نور در وی زدن کتاب نوشته شده است

سعادت
نامه
سلطان محمد ابن حیدر گنابادی
۱۳۹۵

بسم الله الرحمن الرحیم وبعی و رجائی

حمد و سپاس بیرون از حد قیاس پادشاه بی چند و چون را سزاست که ساحت
توحیدش را حد و غایت نا روا است و دامان عز قدسش از غبار غیریت
مبراست و قامت قابلیت اغیار را خلعت رسای وحدت ارادت
غیرتش غیر در جهان نگذاشت ○ زان سبب عین جمله اشیا شد هو الاول
والاخر والظاهر والباطن و هو بکل شیء محیط زهی پادشاهی که درویشان
خاک نشینش پادشاهان عرش فرش شده و پادشاهان عرش نشینش گدایان در
زمینش شده مجذوبان محبت اندیشش سرپا نمایند و سالکان ارادت کیشش
غیر او نیابند جنبد از رحمت که عاشقان را پروانه وار پر و بال سوزد که این تو را
سازد و دشمنان را چون دوست شمع انجمن افروزد که تو را این شاید و درود
نامحدود و بعد از ثنای حضرت معبود نیاز راه بر خانقاه وجود و مرشد اصحاب

شهود

صفه شهود حضرت خاتم انبیا محمد مصطفی صلعم و اوصیاء طاهرین الاطیاب
لاسیما سر حلقه صوفیان باصفا و سرخیل عارفان با وفا شهنشاه و
ولایت و مصدر سلاسل اولیاء علی عالی اعلی روحی و روح العالمین له
الفداء و بعد این بی بضاعت سلطان محمد ابن حیدر محمد معروض میدارد که
بر اخلاء روحانی و برادران ایمانی و جویندگان لطیفه انسانی پوشیده نماند
که راه ایمان که مایه جمله سعادات و باعث قبول عبادات است راهی
از موی باریکتر و از شمشیر برنده تر که نه هر دیده تواند دید و نه هر پائی تواند
رفت و ادعا کنندگان بسیار که هر یک روشی گرفته رو طریقه دیگران را
انکار دارند و تمامی حق نباشند زیرا که لازم آید که تمامی باطل باشند و
باطل نباشند که لازم آید حقی نباشد پس حق هست و باطل نیز هست و
حق یکی است و باقی باطل که امت مرحومه هفتاد و سه فرقه شدند و یک فرقه
ناجی و باقی هالکند لهذا از جهت تذکره خود و اخوان و توضیح بر طالبان
و تنبیه غافلان مختصری در بیان علم و لواحق آن که بیان ایمان و ایقان است

عرض میشود و چون بخت طالع خود را ناظر سعد وقت دیدم این بجهت

نامه را السعادت نامه نامیدم امید که ناظر اسعادت قرین و دولت

ارادت همنشین گردد و بسبب توفیق و منتهای سعادت اوست و ترتیب

دادم این مختصر را بر مقدمه و دوازده فصل و خاتمه مقالهء در بیان

حقیقت انسان و مراتب که محجوبیت بر آن بدانکه انسان مرکب است

از جوهر لطیف روحانی و بدن کثیف جسمانی و کوته نظران محسوس را انسان

دانند و جوهر غیبی را که از حواس حیوانی پنهان است نیابند و انسان را قالب

کثیف که آلت روح است شمارند و بصیر ناقد حقیقت او را مجموعه کونین و برزخ

بین العالمین داند کما قیل حد انسان بمذهب عامه ۵ حیوانیست مستوی القامه

پهن ناخن برهنه پوست زنو ۵ بادو پاره سپرکانه وکو ۵ آدمی چیست برزخ

جامع ۵ صورت خلق حق در او واقع ۵ ظاهرش ز کنار ساحل فرق

باطنش در محیط وحدت غرق ۵ و هریک از این دو مشتمل است بر عدد مرتبه

مرتبهء اولی از مراتب جسمانی هیولاست که ماده جمیع جسمانیات است

وقبول

و قبول فعلیات بواسطه این مرتبه است در اجسام و این آخر مراتب

وجودست که از کثرت تنزلات و بعد از حقیقت وجود و غلبه حکم عدم بظلمت

و عدم مستتر گشت و در لسان حکما بمادة المواد و هیولی الهیولیات و مادة

الاولی مسمی است و در لسان شرع انوریق منشور و بحر مسجور و بحر اجاج و سجین

و ظلمت و غیر اینها کنایه از او است و هرچه نقص و عدم و آفت و شرارت

در این عالم راجع باو است چنانکه کمالات و وجودات و خیرات راجع بعالم بقا

کمالیست نهایتها و چنانکه فاعلی کمالی غیر متناهی است در فعل قابلی کمالی نیز غیر متناهی

در قبول و کانه فی حقه قیل یک شمه ز فقر خویش اظهار کنم ۵ چندانکه خدا

غنی است من محتاجم ۵ و از آنجا که این ماده بسبب قابلیت نسبت بوجودات عالم

طبع دنائت اشر و در راجع باو است ثنویه بغلط افتاده اند و گمان برده اند که موجودات

عالم طبعی دو مبدأ است که گاهی به یزدان و اهرمن تعبیر کنند و گاهی بنور

و ظلمت و بعد از ملاحظه برهان انها معلوم میشود که غلط از اشتباه قابلی بفاعلی

و اشتباه عدم بوجود ناشی شده است و اخباری که در باب طینت سجین و علیین وارد

مقدمه
در بیان حقیقت انسان و مراتب مخلوقات

واشرار وارد شده اشاره است بجهه این ماده که اصل سجین است
و مشیت حق نعم که فاعل کل است و بتجلی بودن و علیتی بودن
باعتبار غلبه هر یک ازین دو است مرتبه ثانیه جسمانیت مطلقه است
که اول تجلی ماده است بحلیه صورت و مابه الاشتراک جمله اجسام است
و آن امتداد جسمانی است بدون ملاحظه فلکیت و عنصریت مرتبه ثالثه
مقام عنصریت است که زینت بخش بساط جسمانی گشته و آخر مرتبه
بساطت و مبداء مرحله ترکیب است مرتبه رابعه جمادیت است که اول
صورتیست که از امتزاج عناصر اربعه که امهات سفلی باشند بتاثیرات
حرکات افلاک و کواکب که آباء علوی باشند تولد میابد و تعریف
کرده اند جماد را بجسمی که حافظ صورت نوعیه خود باشد مدت مدیدی
مرتبه خامسه نباتیت است که از ماده طبع تولد میابد و زینت افزای
صورت جمادی میگردد و جماد را بحلیه تغذیه و تنمیه و تولید میپوشاند و
نبات جسمی است صاحب نفس که مبداء افعال مختلفه است از

جذب

از جذب و دفع و مسک و هضم و تصویر و تشبیه و الصاق و تنمیه
و تولید علاوه بر صفات جماد که حفظ صورت نوعیه باشد مرتبه سادسه
حیوانیت است که مبدء مدارک ظاهره و باطنه حیوانیه است و مبدء حرکت
ارادیه و مهبط هبوط حضرت آدم و معسکر جنود خلیفه اعظم و سریر سلطنت
سلطان و پرده دار جمال حضرت انسان است مرتبه سابعه
بشریت است که گاهی آدم گویند و گاهی بشر نامند و این مرتبه مخزن
اسرار الهی و مجلای انوار نامتناهی است خلیفه رحمن و عرش حضرت سبحان است
و هی الجسر الممدود بین الجنة والنار و اکبر حجج الله علی الخلق و البرزخ ذو الجهتین
و المیزان ذو الکفتین و آخر مراتب اراضی سبع و تمامه مدارج سماوات
سبع ارض مبدله در ظهور حضرت قائم بر عالم صغیر عجل الله فرجه اشاره
باین است هو سماء دنیا بوجه ما الروحانیه همین است ظهور قائم در عالم صغیر
براین است و برداشتن متضادات ازاین است چون مولد شیطان
و محل ملک و پریان است یملا الارض عدلا و قسطا در آن است قیامت

مرتبه به

در بیان خصیصات انسان و بلاد او محجوبات آن

صفوت و فتق مستقیمات او واقع ناهموار و کجی از او مرتفع زجاجه نور
وکوه طور و کتاب مسطور اشاره باطوار ظهور او است آئینه سراپا نمای آیات
ذات او در خفاست در عین آنکه عین جمله ذوات غیر او در مملکتش هیچ
نیست با آنکه از جمله اغیار بری است مقام کن حال او الست بربکم با قرار
مقال او ندا لمن الملک در دهد و از غیر خویش در ملکش جواب نشنود
سجود ملک و معبود ما تحت جنودیش عین ربوبیت ربوبیتش ظهور الوهیت
در ذات بیرنگ و از رنگ اندیشش طبع گرفتار چندین هزار رنگ و این
بیت که چون زبیرنگی اسیر رنگ شد ۵ موسیی با موسیی در جنگ شد ۵ اشاره بدان
و مقصود از رنگ و بیرنگ همین است غایت ایجاد و برگزیده رب عباد
هذه جملة المراتب الجسمانیة واما المراتب الروحانیة فالحیوانیة اولها فانها
لها تجرد ما برزخیا و ارتفاعا سماویا و تعد بهذا الوجه من السموات و البشریة
بوجهه الروحانی تابعیتها فانها جسمانیة بوجه روحانیة بوجه حیوانیة ملکیة کثیفة
لطیفة وضیعة شریفة اطوارها غریبة وشئونها عجیبة ولذا قیل تعجبا منه

آدمیزاده طرفه

آدمیزاده طرفه معجونیست ۵ از فرشته سرشته و از حیوان ۵
گر کند میل این شود پس از این ۵ ور رود سوی آن شود به
از آن ۵ ان هم الا کالانعام بل هم اضل روح القدس
فی جنان الصاغوره ذاق من حدائق الباکوره وهما ان
الجهتان منها اللمتان لتسویل النفس والهام الرحمن وتسدید
الملک واغواء الشیطان مرتبة ثالثة قلب است که ظفر
متولد از ازدواج عقل و نفس است قلبش نامند لتقلبه فی
الخواطر قلب المؤمن کریشة العصفور تقلبه الریاح ظهرا و بطنا
واین مرتبه واقع است بین دعوت عقل و خواهش نفس
هر که او را مطیع شود او شود قلب المؤمن بین اصبعی الرحمن ربنا
لا تزغ قلوبنا از اینجا است اضطرابش زجذب نفس و هوا است
با و نفس رو آرد و در مضیق طبع گرفتار شود و من اعرض عن ذکری
فان له معیشة ضنکا چون باید عقل انس گیرد اضطرابش

در بیان حقیقت صورت مرشد و محبوب

باطمینان مبدل کرده الا بذکر الله تطمئن القلوب رضای حق در انقیاد
او مر عقل راست سخط حق در پیروی او نفس راست در پیروی
عقل بصفات او موصوف شود کما قال تعالی فی وصف المؤمنین
المتبعین للعقل کتب الله فی قلوبهم الایمان وانزل السکینة فی قلوبهم
و در آمیزش نفس باوصاف او معروف گردد کما قال تعالی فی وصف
المعرضین عن العقل التابعین للنفس ام حسب الذین فی قلوبهم
مرض ام علی قلوب اقفالها ختم الله علی قلوبهم فطبع علی قلوبهم و از
آنجا که در ذات ساده است بهر کدام رو آرد رنگ او پذیرد لاجرم
هدی صلوات الله و سلامه علیهم و اولیای عظام و مشایخ کرام بمراقبه
امر میفرمودند و تلقین ذکر قلبی مینمودند و ذکر دوام را که راننده
قلب است از ساحت نفس و فکر مدام را که کشاننده اوست
بحضرت عقل می ستودند و آنچه معروف شده است از طایفه
از صوفیه که صورت مرشد را در تمام احوال نصب العین خود

قرار میدهند

خود قرار میدهند دور نیست که مراد از صورت مرشد صورت عقل
باشد که مرشد باطنی قلب است و اگر مراد صورت مرشد ظاهری
باشد منافاتی با هیچیک از اوضاع شرعیه نخواهد داشت چرا که خیال
هیچوقت بی صورت بندی نمی ماند و چون قلب لابد است در تمام
احوال از توجه بمرشد باطنی که عقل است همچنین خیال هم ناچار است
از توجه بصورت عقل که مرشد ظاهری باشد تا بواسطه این توجه
توجه قلب باطن مرشد کمال گیرد و مستحق فیوضات غیبیه گردد که اگر
صورت مرشد ظاهری را خیال در نظر نداشته باشد صورت
هواهای نفسانیه که بتهای بت تراش نفسند هیچوقت از نظر او
نرود زیرا که در محل خود مقرر شده است که متخیله که باعتبار مفکره
نامند و از قوای خیال است هیچوقت از صورت تراشی باز نمی ماند
و تحقیق این است که صور تمامی هواهای نفس بتهای حقیقی اوست
کما قال تعالی افمن اتخذ الهه هواه ای هواهای تو خدایگر زین (؟)
خدایان تو خدا بیزار و از توجه و التفات معقل (؟) که در اصطلاح

در بیان حجیت این و اداره مجموع ابیات معتقد به

صوفیه مرید یا مند بصورت شیخ و مرشد که در اصطلاح متشرعه مجتهد
جامع الشرایط نامند لازم نیاید که صورت شیخ معبود باشد بلکه چون
شیخ را دلیل راه و واسطه بین خود و اله میدانند و مظهر تمام اسماء و صفات
بلکه عین اسماء و صفات میخوانند و معرفت خدا را در وجود او و
پیروی او منحصر میسازند کما فی الاخبار نحن الاسماء الحسنی و نحن صفات
الله العلیا و بکم عرف الله و بنا عرف الله که بر سبیل حصر هر یک را فرموده اند
چنین میگویند که چون قلب که عقلش نیز گویند حقیقت انسان
و رئیس این بنیان است و عبادت و معصیت و امر و نهی و
ثواب و عقاب با و منسوب است کما فی الخبر ایاک آمر و ایاک
انهی و ایاک اثیب و ایاک اعاقب و غیر او از قوی تن به تبعیت او
با این دو موصوفند راه عبادت و توجه بمعبود را بتوسط شیخ
آموخته باید خیال را نیز مشغول صورت ظاهر شیخ داشت که واسطه
این راه و مظهر صفات الله است تا باین اشتغال از اشتغال

بصور باطلها باز ماند و به تبعیت و تقلید قلب اشتغال بعبادت ورزد و معین
طاعت او گردد و چون ظاهربین و دیدا و از دائره تقیدات تجاوز
ندارد و بظاهر مظهر معبود که از عالم تقیدات نظر داشته باشد که اگر نه
چنین باشد در حال عبادت و غیر عبادت مانع قلب گردد و از توجه بحق تعالی
و باطن شیخ و فی فقه الرضا وقت تکبیرة الاحرام تذکر رسول الله و اجعل
واحداً من الائمة نصب عینیک و فی الزیارة الجامعة و مقدمکم امام طلبتی و
حوائجی و ارادتی فی کل احوالی و اموری و فی قوله و ابتغوا الیه الوسیلة
اشعار به لان الائمة و نوابهم وسائط بین الخلق و الحق و المتوسل
لابد و ان یکون متوجها الی الوسیلة من ان جهته و لا یکون منصرفا
الی غیرها بوجه من الوجوه و بحکم صحیحه لا تظن بکلمة خرجت من اخیک
شرا و انت تجد لها الخیر محملا تکفیر با تفسیق این طائفه بسیار مشکلات است
چرا که بزرگان این طائفه اند که بزهد حقیقی موصوف و با تجافی عن
دار الغرور معروفند و صدق گفتار و کردار که نتیجه اخلاص است از ایشان

در بیان حقیقت انسان و مراتب معنویه و مجردات

ترتیبت

و فقهای اعلام رضوان الله علیهم که از طریق قلب آگاه بودند تجدید
این طایفه نمودند چنانچه در آخر این رساله اشاره خواهیم نمود و آنچه
نسبت باین طایفه داده اند از عقاید فاسده مثل حلول و اتحاد و
وحدت وجود و اباحه و الحاد و زندقه و تناسخ و انکار معاد
و غیر اینها حاشا و کلا که صوفیه شیعه رضوان الله علیهم چگونه عقاید
باطله معتقد باشند یا اهمال دقیقه از دقایق شرع انور را روا دارند
بلکه پیوسته سالکین را امر بتصحیح عقاید دینیه و حفظ نوامیس شرعیه
میفرمایند و در عقاید بحیثیتی اهتمام دارند که لفظ اطلاق نمیکنند سوای
آن لفظی که از شارع رسیده است چه جای آنکه در اعتقاد تجاوز
نمایند آن عقاید که نسبت داده اند از بعض طوایف صوفیه عامه
و قلندریه بروز نماید مرتبه چهارم عقل است و آن جوهری است
مجرد از ماده مستقل در ذات و در فعل نه تقدیر در آن راه دارد
و نه تجسم ذاتش بری است از نقایص ماده و فعلش غیر محتاج

بالات طبع

بالات طبع عقلش نامند لدرکه المعقولات روحش نامند
لانه من الروحانیات بانسانش نسبت دهند هنگام موصوف
شدن قلب که حقیقت انسان است باوصاف او کما قال تعالی
کذلک نفصل الآیات لقوم یعقلون یعنی آیات را تفصیل میدهیم
از برای قومی که قلوب ایشان گردیده است متصف بصفات
عقل و گردیده اند صاحب عقل که عقل امیر بالاستقلال شده است
در مملکت ایشان و مقابل این اتصاف ایشان است بصفات نفس
که جهل و جنود او باشد چنانچه در کافی مذکور و تفصیل جنود هر یک
مسطور است و هدیناه النجدین بودن قلب است در بین
این دو مجاهده این است که هنگام زینت دادن نفس صورت
هواهای خود را بوعده دروغ او فریفته نشده بحکم لا فتی الا علی غیبان
همت از جانب او مصروف دارد و پیوسته مدد از پیر راه و شیخ
آگاه خود خواسته قدم در راه نهد و داد متابعت عقل را در دهد

در بیان [illegible] انسان و مراتب وجود انسان
بمقدمه

واز تسویلات نفس از راه نماند و بمضمون لا سیف الا ذو الفقار
دست بتضرع و عجز بدامان پیر خویش زده بهمت تیغ خار و خاشاک
تسویلات را از راه عقل بر اندازد و این مرتبه از انسان منبع و منشا
و اول افق عیان است باعتبار روح و بلحاظ جانست عرش
تسبیح و مدبر از عصیان است صفات سومی اوصاف او
اخلاق روحانیش اخلاق او و آنچه علوم است راجع باوست
مدحش در قرآن بسیار و مناقبش در اخبار بیشمار حکومت او الهی است
مملکتش نامتناهی حتی اقلیم طبع و حدی از حد بیرون و سرحد
بچند و چون بحکومت او نفس را مطمئنه نامند و در اعراض از
او اماره خوانند چون در محک تمکن نبود لو انه گویند یوم
یبدل الارض بفرمان اوست و اشرقت الارض بنور ربها
از اوست و سه مرتبه دیگر که روح و خفی و اخفی است از کشف
و بیان برتر است و بکشف و عیان هویدا است و ارضین سبع و

دکوار

وسموات سبع کنایه از این مراتب چهارده گانه است در عالم
صغیر بنی آدم اشاره به تلک المراتب اجمالا ولقد خلقنا الانسان
من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة
علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشأناه
فخلقنا المضغة ۳
خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین ثم انکم بعد ذلک لمیتون ثم انکم
یوم القیامة تبعثون ولقد خلقنا فوقکم سبع طرائق وما کنا عن الخلق
غافلین مرتبه اولیست در جسمانیت که از نظر پنهان است
اسقاط [illegible] در مراتب علوی که ادراک از تفصیل آن حضرت نقطه [illegible]
[illegible] فرموده و از جهت اشاره بدقائق صنع و جهت حکمت [illegible] نهایت [illegible]
[illegible] جهت [illegible] [illegible] بر [illegible] و جنسیت [illegible]
[illegible] اشاره بمراتب [illegible] و [illegible] مراتب [illegible]
هر یک چندین مرتبه و درجه مندرج است که لا یحصیها الا الله و هر یک از مراتب
درجات نسبت [illegible] چندین هزار [illegible] و [illegible] ادراک [illegible]

مقدمه در بیان حقیقت انسان و ترقی او در مراتب

فعلیتهای اولی که در مرتبه نفس هیچ فعلیت نیست و تا مرتبه بالاتر کمالات

و فعلیت خود را در عناصر در خود نیست و استقلال خود را ظاهر نکرده و بتمامه دست

و فعلیت مرتبه بالاتر را نیز نگرده شد نطفه که چون در رحم قرار گیرد صورت

جمادیت و فعلیت آن در دو درجه کمالات بنا نهاده جز و چه بهره است که

و فعلیت نطفویت را خلع کرده و از خود بیت خود را ظاهر نشده تا مرتبه بر او کمالات

نباتات و حیات زیرا که چندین قوه و فعلیت گرد و در نظر طبیعی بود با در قوه نبیه

و در نظر الهی بود چه الهی هاله نگه مو گفته گو میشد و همچنین است تا آخر مراتب که نباتیه

و حیوانیه و بشریه و جمله از مراتب خاص کرده تا از کمالات او بهره برد

و در آیه شریفه ولقد علمتم النشأة الاولی فلو لا تذکرون دلیل بر این تشبیه و اشاره است

با آنکه در کیفیت سیر مراتب حیاتیه قهود شعور است که هرچه را در مرتبه بالاتر

در یافت همه جز و [illegible] برصد در [illegible] داد عوض داد هم پس چرا جفت [illegible]

و گفته‌اند تا نقش [illegible] در راه طاعت نه [illegible] زیرا که [illegible]

این مراتب گرفتم [illegible] بهتر و بیشتر عوض داده [illegible] که

ادم

از مرتبه آدمیت که غایت خلقت است بکرم عوض بهتر خواهیم داد که

ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها و اشاره بفناء آن است

و عوض بهتر کرامت فرموده است مولوی معنوی در این اشعار از جمادی

مردم و نامی شدم وز نما مردم بحیوان سر زدم مردم از حیوانی

و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم حمله دیگر بمیرم از بشر

تا برآرم از ملائک بال و پر از ملک هم بایدم قربان شوم آنچه اندر

وهم ناید آن شوم بار دیگر بایدم جستن ز جو کل شیء هالک الا وجهه

و این محقق و مشهود است که سیر انسان در مراتب نازله و ترقی نمودن

او تا مقام بشریت بمحض تکوین الهی و تسبیبات طبیعی است که شعور و اراده

را هیچ مدخلیت نیست و اما سیر او از مقام بشریت که سرحد غیب و

شهادت است بمحض تکوین الهی و تسبیبات طبیعی نیست بلکه اراده

و اختیار شخص را نیز مدخلیت است زیرا که هر یک از مراتب سابقه را طی

منحصر و جهت متحد است و امر بسیط که صورت نوعیه هر یک باشد مبدأ

در بیان حیوان انسانی و از این مجردات

سیر بجهات و جهت نتوانند شد لکن چون بمرتبه بشریت میرسد چندین
هزار راه بعالم حیوانی و شیطانی براو کشوده میشود و چندین هزار بعالم روحانی
که در او قوه سیر کردن بر هر یک از این طرق هست و چون این طرق با یکدیگر
مخالف و متضاد اند پس سیر بر انها امر وحدانی نتواند بود زیرا که افعال
مختلفه متضاده مبادی متعدده متضاده میخواهند و این مبادی متعدده
مجتمع در محلی نتوانند شد بتضادها و اختلافها و چون در عرض یکدیگر نه
در طول توارد و تعاقب انها از حکیم جایز نخواهد بود زیرا که الحق بسیطی باقی
خواهد بود نه مکانی و این مستلزم لغویات بر حکیم پس باید که سیر بر این
طرق امری باشد وحدانی که بضمیمه وحدت امور متعدده متضاده تواند
شد هر یک شود و آن نفس ناطقه انسانیت که بضمیمه ارادات متضاده
شد هر یک از توجهات متضاده تواند شد علاوه مشهود و مسموع است
که انانکه بدرجات عالیه عالم ارواح رسیده اند و احاطه و اقتدار بر عالم
طبع یافته صاحب مقام کن گردیده اند بعلم و اراده و اختیار فرمان

برداری

فرمان برداری ابرار نموده اند و متحمل مجاهدات و ریاضات شاقه شرعیه
شده اند و باوج عالم ارواح ترقی کرده اند و آنانکه باطوار سبعی
بهیمی و شیطانی مبتلا گشته اند باراده و اختیار از طاعت اخیار و
طریقه ابرار اعراض نموده نعمت انکار را بر خود قرار داده اند پس معلوم
و مشهود است که ترقی انسان از مقام بشریت بتوسط اراده است و اراده
مسبوق است بتصور مراد و تصور غایت از برای مراد و تصدیق و اشتیاق
بترتب غایت بر مراد و منتفع شدن برسیدن غایت که تا این
تصورات و تصدیقات نباشد میل و شوق و عزم که مبادی قریبه
ارادات است منبعث نشود و بدون انبعاث اینها اراده و اختیار
حاصل نگردد و پس هر یک از این طرق که رو آرد باید تصور غایت
و تصدیق انتفاع بان غایت از برای آن راه نماید و شک نیست
که طرق دنیوی غایت انها یا لذات عاجله فانیه دنیویه است مثل لذت
اکل و شرب و وقاع که بمحض وصول فنا پذیرد و یا لذات وهمیه

مقدمه

در بیان احتیاج انسان در امور محاورات

مخفی نیست که صحت بقای نوع انسان بدون اجتماع نمی باشد و سلطنت
و تسخیر خلق و حکومت به اینکه بعضی ازینها نیز قبیله را تمام عمر محتاج اند ازانست
و انسان بتنهایی زندگانی نمیکرده باشد شخص را از صحت ... تمام ... احتمال
ضرر ... اگر ... است ... زیرا که هیچ سبب از اول
بعثت ... ارباب ملل و اهل خلافت بغیر تحدید ... که توجه بطرق ...
است ... بعضی ... ... باشند ... اند ...
سخن ... مطلقه ضرر ... آن ...
... بحکم عقل ... است ... دفع مضره و تحصیل نفع ...
... ضرر و نفع ... و دفع ... ممکن نیست زیرا که ...
که ... ... علم صورت ... علم ... است
... است ... و مشاهدات ... تجربیات
... و فطریات ... نیست ... علم ... نیست
... اگر ... همه ... مضره و نفع ... هیچ

ودنیا را بر عقبی اختیار نکرد و همه بوس و شغف میشدند اگرچه قبح
این و حسن آن با جمال الا از وجدانیات است پس خلق در دانایی مضر
و نافع محتاج بکسب و تحصیل و تحصیل این علم با تعلیم و تعلم است و
این را علم حصولی و رسمی گویند زیرا که بتعلیم صور آن از معلوم در نفس حاصل
شود و نفس مرتسم شود بآن صورت و این طریق طریقهٔ حکما صورت است
و فقها و متکلمین نیز بر آن رفته اند یا بکشف و شهود است که طریقه
عرفا و صوفیه است و سالک را در بدو سلوک ناچار است از تحصیل
عقاید دینیه و احکام ضروریه شرعیه بطریق اول هرچند بتقلید باشد
تا آخر کار اگر توفیق یار شود بشهود انجامد و عرفا تمام اهتمام انها بحصول
علم شهودیست که کمال انسان را در آن میدانند اگرچه بعضی از ایشان که هر کس
بصنع خویش نازد بر آنند که این طائفه گمراهانند با اینکه در کار خویش
سرگردانند و چون علوم کسبیه بسیار و صنایع بیشمار اند و بعضی راجع
بدنیا و بعضی راجع بعقبی است و صاحبان هر یک دعوت بصنعت خویش

نمایند و غیر الفضیلت را خارج از ملت و کیش دانند که کل حزب بما لدیهم
فرحون باید علوم متشابهه را که هر یک احتمال مطلوب دارد با تشخیص
علم مطلوب و کیفیت تحصیل او و وجه اساس او بیان نمود تا آنانکه بر توقعات الهی
در طلب علم اخروی بر آیند که چه علم را باید تحصیل نمایند و چگونه در طلب باشند
و از که اخذ نمایند فصل اول در بیان فضیلت علم علی الاطلاق و اقسام

فصل اول در بیان فضیلت علم علی الاطلاق و اقسام او

او بدانکه انسان با سایر حیوان در جمیع مراتب سفلی شراکت دارد
و در تمام افعال و آثار و لذات و آلام جسمانی از او امتیاز ندارد
و امتیاز انسان از حیوان بقوه درک کلمات و تدبیر ترتیب غایات
بر مبادی است و این تدبیر نیز مسبب از علم است و مراد از ناطق
در تعریف انسان بحیوان ناطق همین قوه است که اقرار بمحله و معترف شده است
که شیئیت شی بصورت است ما به الامتیاز است نه بماده و ما به الاشتراک
پس انسانیت انسان و شرافت او بقوه درک و شعور است
خلق الانسان علمه البیان اظهار امتنان بهر آدمی خاص است
کرمنا

که منبع دانش و بیان است ولقد کرمنا بنی آدم اشارت به شرافت آن است و نعم
ما قال المولوی ای برادر تو همه اندیشه ما بقی تو استخوان و ریشه گر بود
اندیشه ات گل گلشنی ور بود خاری تو هیمه گلخنی پس آنکس را که دانش
و شعور بیشتر انسانیت و شرافت کاملتر خواهد بود زیرا که مراتب و اقسام
دانش یکسان نیست چنانکه معلوم شود و هر قدر شعور کمتر باشد انسانیت
ضعیفتر تا بدرجه سفها و مستضعفین و صبیان که شعور انسانی بالقوه
دارند نه بالفعل اگرچه بصورت انسانی بالفعل دارند کالبد بیجان باشند
جز ضرر در آزمودن هر که را افزون خبر جانش فزون و از جهت فضیلت
دانائی است که انسان با صغر جثه تسخیر حیوانات عظیم الجثه مثل فیل و شتر
سباع درنده را بدام آورده است که نه شرافت دانائی بود رنج و پیری را
از کجا تسخیر نمودی و فلک را از فلک چگونه ربودی و باید تنزل الملائکة اولو العلم
هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون شرافت دانائی این بس که هر کس
دانا تر از خویش را در صنع و ملت و کیش مقدم دارد و بدانا ترجیح

فصل اول

در بیان فضیلت علم علی الاطلاق و اقسام او

پیشه خود کرده‌اند و نفوس را به نقش مطلوب آراسته‌اند و حجب را از میان برداشته‌اند مشهور است

اهل هر صنعت در دانستن آن صنعت کوشیده‌اند و عجز را در

دقایق آن را نقصان شمارند بلکه گردش چرخ و دوران زمان مرهون است

به تولد موالید و حرکات افلاک مستند از صور علمیه نفوس فلکیه است و حقیقت

عبارت از تغییر عدد و مصالح معاش و تحصیل معاد از صور علمیه است

نیست و شک نیست که چنین است در جهان که جهان بر خیال بنا شده

بر خیال صحت [illegible] بر خیال [illegible] بلکه اگر خیال

اندک قوت گیرد در بدن و تسلط جوارح کار کند چنانکه از کرامات بزرگان

منقول است بلکه در [illegible] قصص غیر اتفاق افتاده که توهم چنین صحت در وی

یافته‌اند و از اطبا حاذق مقالات مختلف معروف است و علم

علی الاطلاق منقسم شود به حضوری و حصولی حضوری آن است که ذات معلوم

معلوم در مرآت نفس حاضر باشد و اینجا علم با معلوم متحد خواهد بود و حصولی

بین علم و معلوم نخواهد بود [illegible] علم داشتن به صورت حاصله در ذهن و حصولی

آن است

آن است که ذات معلوم در پیش نفس حاضر نباشد بلکه صورتی از معلوم در نفس

حاصل شود چنانکه صورت شخص در آینه حاصل شود و اینجا علم غیر معلوم است

زیرا که علم صورتی است که حاصل شده از معلوم خارجی در نفس و صورت البته

غیر معلوم خارجی است لاکن صورت معلوم بالذات است و معلوم به علم حضوری است

و معلوم خارجی معلوم بالعرض و معلوم به علم حصولی است اگرچه این مقصود بالذات

و آن مقصود بالعرض است للفرق بین المقصود بالذات والمعلوم بالذات

و این صورت حاصله از معلومات خارجی از جمله متعلقات نفس ناطقه است

کما حقق فی محله کما تقرر [illegible] اوثق من [illegible] مخلوق متکلم

مردود [illegible] لیکن [illegible] که بنا آنچه است که علم غیر معلوم است [illegible] علم

عین معلوم است زیرا که [illegible] تطابق و عدم تطابق که مناط صدق

و کذب است بین [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] فی الاذهان و فی الاقسام حضوری

[illegible] که به تقیید طبع [illegible] علم حصولی [illegible]

فصل اول
در بیان تعریف علم عَ الاطلاق و اقسام او

آیات را که ادله و برهان حقیقت یابند بر اشیا اظهار داریم آنگاه
تنبیه دادیم و بساحت حضور خود آشنا کردیم از دلیل بی نیاز شوند گردیده
که تکلف استدلال بشهود مبدل گردد و حاجت بدلیل نماند بلکه
گفته شود اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید که طلب الدلیل
بعد الوصول الی المطلوب قبیح و ترک الدلیل قبل الوصول
الی المطلوب مذموم حضوری علم است حصولی بدیهیات سبب آنرا
علم است لکن تفاضل بان نیست غیر بدیهیات یقینیات نیز خواه
خواه برهان و حکم عقل باشد و خواه تقلید صادق علم است لکن
وقتی کمال است که بعلم حضوری کشانند بعبارة اخری در استمداد
و ترقی باشد مطابق مقتضای لطیفه انسانی نه در وقوف یا
تنزل که این وقت وبال خواهد بود و اسم علم ازاو خواهند
گرفت و اسم جهل بلکه جهل مرکب خواهند داد و جنس علم را
بزرگان دین که ائمه هدی و شیعیان ایشان باشند مذمت بسیار

کرده اند کما قال العارف الربانی الشیخ البهائی ره فی بعض اشعاره
ای کرده بعلم مجازی خوی نشنیده ز علم حقیقی بوی سرگرم بحکمت
یونانی دل سرد ز حکمت ایمانی در علم رسوم چه دل بستی بر او حبت
اگر بر دستی تا کی بهزار شعف لیسی ته مانده کاسه ابلیسی سور النبی
فرمودنی از سور ارسطو چه بطلبی سور آن جوی که در عرصات
شفاعت او یابی درجات در راه طریقت او رو کن با نان
شریعت او خو کن تا چند ز فلسفه در لافی وین یابس و رطب بهم بافی
علمی که بطالب آن ارث است وسواس و فریب شیاطین است
آن علم دلی که نور اجانست فضلات فضایل یونانست
و در بعض اشعار خود اشاره فرموده بعلم حضوری و علم علم حصولی
که راه بر شود بحضوری و مدح نموده بقوله علم الطلب که تورا
فانی سازد ز علایق جسمانی علم الطلب که بدل نور است
سینه ز تجلی او طور است علم خوان که کتابی نیست

فصل اول
در بیان فضیلت علم علی الاطلاق و اقسام او

یعنی ذوقی است و حظایست علمی که نه زدوست از ذوق محتاج علت
قانونی علمی بطلب که نماید راه ور نه ازل کندت آگاه علمی بطلب
که جدا نیست حالیست تمام متعالیست علمی بطلب که از آن نیست اجمالی
خلاصه نیست علمی که دهد بتو جان نو علم عشق است از من بشنو
حصولی را درس و رسمی وجدانی مانند حضوری را کشف و شهود و لدنی خوانند
حضوری را مسلک متحد و غایت واحد العلم نقطه بر آن شاهد است
اگرچه مسالک متعدد باشد کثرها الجاهلون کنایه از تعدد ایشان است
و در عین تعدد باتحاد و اتفاق موصوف‌اند که انما المؤمنون اخوة و هم ید
واحدة علی من سواهم اختلاف ایجاب مسالکش از نزاع بریست آنچه
مابه نزاع است از ایشان دور و بدنیا نزاع اکثر غیر معدودند و ترک
زرق و تلبیس سر و اند رخت تلبیس از بر انداخته اند از سر خویش افسر
انداخته اند در آن پا برهنه قومی را بر سر از عرش سایبان جنی و اندر
آن سر برهنه جمعی را بار بر فرق فرقدان جنی و رسمی را طرق متعدد است

و مقصد متفرق

و مقصد متفرق و هر یک با دیگری مخالف جدا الاسباب است و نزاع
باعث و علم رسمی منقسم میشود بسوی علوم مستحدثه فی الاسلام و غیر اینها
و علوم مستحدثه یا تعلق دارد قصدا بالفاظ لغت عرب عموما یا خصوصا
یا نه اول را علوم ادبیه و عربیه نامند و اقسام او دوازده است
با فن تاریخ و آن صرف و اشتقاق و نحو و معانی و عروض و قافیه و
قرض الشعر و لغت و تفسیر و درایت و تجوید است و علم تاریخ را
از ادبیه شمرده اند با آنکه نه مستحدث است و نه علمیت دارد زیرا که تاریخ
علم دانستن است بر وقایع خاصه و انساب اشخاص خاصه و هر یکی از
علوم را که از جمله فنون و صناعات شمرده اند عبارت است از
مطالب کلیه که راجع باشند بسوی موضوع واحد و علم رجال اگرچه
علمیت ندارد و بحث آن عن الموضوعات الخاصه لکن از علوم شمرده اند
و داخل درایت معدود است و ثانی که تعلق بالفاظ نداشته باشد
یا باحث است از عقاید دینیه که ماخوذ باشد از کتاب و سنت

فصل اول
در بیان فضیلت علم علی الاطلاق و اقسام او

و این علم کلام است یا باحث است از فعل عباد از حیثیت احکام
خمسه انها و این را فقه خوانند یا تعلق دارد با دله احکام و مدارک
ادله و این را اصول فقه نامند و علوم غیر متجددیه یا از قبیل
صناعات و پیشه ها است چون خیاطت و حیاکت و
غیر اینها از صناعات و معلوم است که غایت اینها تحصیل
معاش و صلاح نظام کار است که تعلق با فوت بهیچ وجه ندارد
مگر از باب صلاح معاش که طالب آخرت را جامع حواس است
از برای تحصیل معاد یا علوم حکمیه یونانیه است یا علوم غریبه که در
تحت علوم حکمیه واقعند مثل سحر و کهانت و قیافه و انواع
نیرنجات و شطرنج و کیمیا و اعداد و حروف و طلسمات و رمل
و جفر و تسخیرات و منظرات و بالجمله علومی که تحصیل انها با امداد
شیاطین و ریاضات غیر شرعیه است و حرمت تعلیم و تعلم
بقصد عمل کردن از شارع مطهر رسیده است و علوم حکمیه باعتبار

قوه نظر

قوه نظری و عملی دو قسم میشود زیرا که یا تعلق دارد بعمل و از آن
علم عمل مطلوب است یا تعلق ندارد بعمل بلکه خود آن علم معرفت
مطلوب است و قسم اول اگر آن عمل قلبی و نفسانی است
آنرا تهذیب الاخلاق نامند و اگر آن عمل قالبی و بدنی است
بحیثیتی که صلاح نظام کند و مؤدی بمعاد شود و این یا عمل
شخص است بین خود و خالق و اهل یک منزل که تدبیر المنزل
نامند و یا عمل شخص است با خلق بسیط که سیاسة المدن گویند
و قسم ثانی یا بحث است از حقیقت وجود و عوارض او و
این را الهی یعنی اعم نامند و منقسم میشود با مور عامه و جواهر
و اعراض و الهی بمعنی اخص یا بحث است از کمیات منفصله
و متصله و این را ریاضی نامند و منقسم میشود بهیئت و حساب
و هندسه و موسیقار و در تحت انهاست اصطرلاب و اکر
و زیج و مناظر و مرایا و علم مقدار اعماق و عوالی و عروض

فصل دوم
در بیان فواید این علوم اینکه کدام یک راجع به آخرت

و جر اثقال و بعض علوم غریبه بقیه یا بحث است از جسم طبیعی و
منقسم میشود به طبیعیات و فلکیات و عنصریات عنصریات
به بسایط و مرکبات مرکبات تبا ناقصه و تامه تامه بمعادن و نبات
و حیوان و انسان که از برای هر یک علمی و فنی ترتیب داده اند و در تحت
اینهاست نجوم و احکام النجوم و طب و غیر اینها از علوم غریبه فصل دوم

فصل دوم

در بیان فواید این علوم و تحصیل و تحقیق اینکه کدام یک از اینها راجع است
بآخرت و آن علمی است که یا خود آن علم بشخص باقی ماند و در آخرت
راه نماید یا اثری از عمل آن علم و هر گاه نه چنین باشد آن علم تعلق بدنیا
خواهد داشت و نافع در عقبی نخواهد بود زیرا که واسطه در بیان نیست و اگر
تصور شود انتفاع بآن شاید انضباط معاش که باعث اطمینان در
طلب سعادت است چنانکه در جمله صنایع متصور است و شاید تدقیق
ذهن که بعد از طلب علم آخرت سبب این شود که ترقی بآن حاصل
گردد آن خارج از اصل علم خواهد بود علاوه باید آن صرف از علم
آخرت

آخرت و اشتغال بعلم دنیا حاصل گردد که بعد در علم آخرت منتفع
گردد و این اعراض از مطلوب است بقصد و صحبت و این علوم است
که جمله حرف غایت آنها نیست مگر نظم معاش و تحصیل صلاح از
کار دنیا و هیچ طالب با اشتغال نمی افتد که مطلوب اخروی را تحصیل
تحصیل این فنون باشد و علوم مدونه در اسلام سوای تفسیر و کلام و [illegible]
و فقه تعلق دارد مگر بالفاظ لغت عرب و واضح است که از معرفت
الفاظ لغت عرب در آخرت هیچ انتفاعی نیست زیرا که چندین
هزار لغت هست که تو خبر نداری و در این هزار هزاری و چندین هزار
و [illegible] بودند که از لغت عرب باخبر بودند و در این منتظر نشده
[illegible] الجمله استعداد رحلت [illegible] از معرفت ترجمه کتاب و اخبار
ائمه هدی سلام الله علیهم که اگر بغفلت نگذرانند و بقصد طلب مقصود
مداومت و تفکر نماید منتهی شود بطریق طلب نمودن آخرت و اما
معرفت مقصود از این [illegible] پس به محض معرفت لغت از برای هر چه [illegible]

فصل دوم

در بیان فواید این علوم اینکه کدام مقدم است

مگر دو زیرا که در معرفت علم جهت تحقیق نیست واز معرفت ترجمه لفظ
غیر از ظن مقصود که جهت التحقیق است حاصل نیست واکثر از معرفت
لفظ براه مقصود میکشد بابه ابو حنیفه و محمد رازی عارف ترین خلق بوده اند
بمقصود حضرت که جناب صادق ع با ابو حنیفه فرمود که یا ابا حنیفه تعرف
کتاب الله حق معرفته وتعرف الناسخ من المنسوخ فقال نعم فقال علیه السلام
یا ابا حنیفه لقد ادعیت علما ویلک ما جعل الله ذلک الا عند اهل الکتاب
الذین انزل علیهم ویلک وما هو الا عند الخاص من ذریة نبینا ص وما ارک
تعرف من کتابه حرفا بلکه اگر معرفت کتاب و سنت بی تعدی حاصل
میشد نه بودی زیرا که صاحبان مذاهب باطله از این است الا آنکه
خود را بکتاب و سنت مستند میسازند و بایه تمام بر مذهب حق مسعودند
و عالم به تمام شیئا الذی فیه تبیان کل شیء و باشد هر یک را بغیر عارف
بعبارت و ترجمه ثابت بوده پس معلوم است که معرفت عبارت
غیر معرفت مقصود است و عبارت نیز غیر مقصود است کما مضی

الصادق ع

الصادق ع کتاب الله علی اربعة اشیاء العبارة والاشارة واللطایف
والحقایق فالعبارة للعوام والاشارة للخواص واللطایف للاولیا
والحقایق للانبیاء پس معرفت کتاب و سنت از روی لفظ و تحقیق
محال است و هیچکس را از روی لفظ مجال مقال نیست زیرا که از لفظ با تحقیق
جز ظنه حاصل نیست و ظنه از مقام علم دور واز ساحت معرفت
مهجور است از ظنه اختلاف خیزد واز وهم نزاع روید لان الظن
لا یغنی من الحق شیئا بلی تا دست بعالم نرسد و تقلید عالم میسر نگردد
از ظن و احتیاط چاره نیست این تخیل و این تصور لعبت است
نا توطف پس بدانست حاجت و با امکان عالم و تحصیل علم ظن
و تخمین در آیات و اخبار مذموم و شبهات علم مرجو بند بغیر از
اتصال با پیش بمنبع کتاب و سنت معرفت مقصود ممکن نیست و آن
شان خلیفه ربانی است و دیگران را آخر تقلید او چاره نیست
واز اینجه در اخبار بسیار ذکر اختصار علم کتاب و سنت بخود نموده اند

فصل دوم

در بیان فواید این علوم [illegible]

ومنع از تفسیر برای فرموده اند و از اینجاست که علمای امامیه رضوان الله
علیهم در تفسیر آیات و استنباط احکام از اخبار و اصول مستنبطه از
از آثار تجاوز نمیفرمایند و رأی و قیاس و مظنه و اجتهاد عامه را حرام میدانند
و بدون تجاوز کردن از مرتبه عبارات و رسیدن بمقام اشارات
فتوی دادن و قضاوت کردن را نیز حرام میدانند قوه قدسیه که
در بعضی شرط است عبارت از رسیدن بمقام اشارات است
که استقامت یا بعضی از تقلید و تبعیت معصوم باشد و چون این قوه
لطیفه است خفیه که بعنایت الهی باید که ادراک نماید و بر خود شخص
مشتبه میگردد فضلا عن الغیر اذن و اجازه بصیری را که سلسله اجازه
او متصل باشد بمعصوم در بعضی لازم دانسته اند که بدون آن فتیا
حرام و خویش را عالم شمردن کید و دام خواهد بود و بدون قوه قدسیه
که اجازه عالم همین آنست اگر خودسری و خودرایی آغاز کند
و از جهه استنباط احکام و تکلیف نمودن خلق تصرف در آیات و اخبار

نمودی

نماید و بحق رسد خطا کرده کما ورد من فسر القرآن برأیه فاصاب
الحق فقد اخطأ و فی خبر آخر فلیتبوأ مقعده من النار زیرا که خیال نادر
تبعیت و تقلید بمقام اشتغال نرسد بخودسری چون عامه عمیا هرچه
کند خطا باشد اگرچه هم صورت حق نماید زیرا که تصرفاتش از شر
شیطان و ادراکاتش از تصرف نفس خالی نباشد و کار ابلیس و وبال
و خسران است و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا وسوسه شیطان را
و خیالات نفس را علم پنداشته از تقلید و تعلم رو تافته اگر صد
دلیل از دین تقلید ایشان گوید هزار دلیلش از رأی و هزار برهانش
از ظلمات صد دلیل از دین تقلید دریابد از قیاس گوید نه از عیان
میکند گستاخ مردم را براه او بجان لرزان ترا است از زرگاه
و علم تفسیر و فن درایت و روایت چون نظر کردن است
در فرمان الهی و آثار بزرگان و احوال صحابه و تابعین ایشان
و بی شک نظر کردن در کلام خدا و تأمل نمودن در آثار اخیار

فصل دوم
در بیان فواید این علوم اینکه کدام سبب نجات آخرت

واحوال ابرار صورت استعداد افتد اکردن و پیروی نمودن ایشان است و لهذا مجاهده
نفس شاق تر میگردد و بجهتی که فی الجمله انسلاخ از شهوات و لذات عاجله او را
حاصل شود و در توجه و طلب لذات باقیه بر آید و تخلق باخلاق بزرگان دین
کرده و عمده مقصود از علم همین است پس بهتر شغلی از برای طالب تفکر نمودن در
آیات و اخبار خواهد بود که هر در که خواهد از برای او گشوده شود چنانچه بزرگان
فرموده اند که ما بهر چه رسیده ایم از پیروی کتاب و تدبر نمودن در آن و متابعت سنت
و شریعت رسیده ایم و از جهت این تاثیر است که تلاوت لفظ قرآن را امر
فرموده اند لیکن باید معلوم شود که اگر بمحض مهارت در فن تفسیر و درایت سعی
در بیان مقصود نماید و چون علمه رای و قیاس و استحسان را معیار مقصود
شناسد و دست از دامان عالم وقت بدارد و بزودی باستدراج حق تعالی هلاک
گردد زیرا که از فن تفسیر و علم درایت زیاده از تصحیح عبارت و تجوید قرائت
و توثیق و تصحیح روایت و حفظ ترجمه از غلط محصولی نیست در غایت مقصود برسیدن
بمقام اشارت تحصیل شود نه تحفظ ولایت حاصل کرده مگر با نیکه بالطبیعه

از غرض

از غرض نفسی بیرون آید و زمام از دست عالم بسپارد و مشابه خودخواهی
و دنیا خواهی در وجود خود نگذارد و تا بدستیاری تعلیم عالم از مقام حیوانی تجاوز نماید
و بمقام انسانی که بهشت مقصود و اشارات است واصل گردد و انگاه که عالم وقت
او را مستعد و مستحق تعلیم و حکومت یافت اجازه فرماید که به پیشوائی بر آید پس
انکس که بشعار مجرد محض قوت تصرف خفیف و اطلاع بر اصطلاحات تفسیر و
اخبار بدون اجازه عالم وقت که کاشف از قوه قدسیه است دعوی علم نماید و
خیالات نفسی را علم پندارد و اعراض از تعلم نماید از علم بی بهره ماند و بینا جاهلش
گوید اگرچه پیش جاهل عالم نماید که تسمیه شبه الناس عالما و مقصود این جاهل
عالم نا رفتن با آخرت و توجه بخدا نخواهد بود بلکه اسکات رب حقیقی در راه عوام
و مستمع خرسند از اشباه انعام که اگر این مقصود حاصل نگردد حسرت برد
افغان بر آورد و اندوه نفس را دین پندارد علم تقلیدی و تعلیم است آن
که نفوس مستمع دارد و فغان طالب علم است بهر عام و خاص که نمایاند لذت
این عالم خلاص علم تعقلی که آن بی جان بود طالب او خریداران بود و جان

حصه دوم

در بیان فوائد بعض علوم اینکه کدام علم محتاج است تا حرف

جان علم که قوهٔ مذکوره است عاصی گردد حاجت بخریداران نماند بلکه خریداران
ملک و بازار او فلک خواهد بود که تا قیر مشتری با خدایت سودا میکشد
بالا که انّه اشتری این خریداران مفلس را بهر چه خریداری کند یک
مشت کل عاشقان عاشقان غیب باش عاشقان پنج روزه کم تراش
حیف می آید که بیت باشند برتوی خندند و عاشق بخشند عزّ
من درک آیات و اخبار ناسخ و منسوخ و عام و خاص و محکم و متشابه می باشند
و معرفت هر یک خاصه کسانیست که لفظ را از معنی خوانند نه معنی را از لفظ
دانند چنانچه در فصل اختلاف اخبار بیاید انشاء و دیگران باید متابعت و
تقلید ایشان نمایند و از فرموده ایشان راه بمقصود برند و لذا ورد عنهم
علیهم السلام ان تفسیر القرآن لا یجوز الا بالاثر الصحیح والنص الصریح یعنی فهم
قرآن خاصه ما است و دیگران را از آن بهره نیست لان من فهم القرآن فسّر
جمل العلم و هر حوصله نیست تمام علم ندارد مگر آنکس که از ما شود و از این جهت
فرمود که قرآن و عترت از هم جدا نخواهند شد تا بر من در کوثر وارد شوند

و معلوم است

و معلوم است که این جدائی نه در لفظ قرآن و صورت ایشان است بلکه
در روح ایشان و مقصود قرآن است پس چون معرفت سنت و
کتاب خاصه اولوا الالباب است که علی است محمد باشند پس اعراض
کردن از ایشان و غور نمودن در عبارت کتاب و سنت پشت از مقصود
کردن است و از بیراهه رفتن راه درخواست توفیق از الله و پیروی شیخ
آگاه است از بیان ایضا و در محشر چه بمقصود نه برهنج چو کار سرچشمه
عصمت و طهارت صدور یابد و آن بیان اولیا و اصفیاست که از همه اغراض
نفع جداست صدقوهم هم شموس طالعه یؤمنوکم من مخاوف القارعه
آب خضر از جوی نطق اولیا می خوریم ای تشنه غافل بیا گر نه بینی آب کورانه
بفن سوی جو آور سبو در آب زن و علم کلام را تعریف کرده اند بعلم
که حفظ عقاید اسلام نماید از تشکیک مشککین و بدعت مبتدعین و صنیع
او عقاید دینیه و ادله اش مسلمات و اقناعیات و غایتش غلبه بر خصم
و طریق این علم مجادله محضه است و مجادله مذمتش مشهور و مسلم است

فصل دوم
در بیان فرق این علوم از یکدیگر صالح از طالح

علم که مجادله را سبب است نورش از چراغ ابولهب است زیرا که جدال
شغلی از خصم باطل است و غفلت از این خصم بتفوق جستن بر غیر باعث
شود غلبه و قوة گرفتن او را تا بجائی که بولهب وار با پیغمبر خویش بستیزد و بر آن
جرید فرض عین مجادله است با خصم بین الجنبین که اعدا عدوکم فرموده اشتغال
از او تا باقی است حرام و اصلاح غیر با وجود او ناتمام زهی نادان که دزد در خانه
گذاری و کالای غیر طلب نمائی دفع دشمن خویش کن که قوی است و چاره مکر
او کن که خطر است جز سپر عنایت پیر بر سر مکر و غیر تیغ همت او بدست
مدار هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر دامن آن نفس کش را سخت گیر
گر تو خواهی ایمنی از اژدها دستش از دامن مکن یکدم رها بدانکه
فن کلام و صنعت فقه عامه از مبتدعات آن طائفه است حوامی را چنانکه
بباید با اصطلاحات و مجادلات حاجت نبود بلکه پیوسته خدمت می نمودند
ایشان تا ایشان را امامت باب علم را مسدود یافتند و بعید رأی از در اصحاب
درج کتاب و سنت شناختند و با مداد روش و سلاطین تبدید دین

صحف

صحف و دفاتر برداشتند و بعضی را اصول دین و بعضی را فروع نامیدند
چون نصوص در قضایای جدیده و شبهات وارده نمیدیدند برای و قیاس
و استحسانات عقلیه جواب میدادند و با اخبار موضوعه و متشابهات کتاب و
و سنت استدلال میکردند تا بتدریج علم برای در میانه این قوم شیوع
یافت چنانکه حرمت اینها بین خاصه شهرت گرفت کما لا یخفی علی من
تتبع السیر و التواریخ اکثر بتصویب معتقد گشته که حکم آنکه را تابع
رای خود دانسته و لو انهم اقاموا الکتاب و السنة لعلموا ان العلم
لا یؤخذ الا من بابه و ان ما یؤخذ من غیر الباب جهل شابه العلم و ان
الظن لا یغنی من الحق شیئا و ان الله لو سد باب العلم لانسد باب
الفیض و لساخت الارض باهلها و صارت الخلقة عبثا و لا یعرف
الحق من الباطل و مات الناس کلهم میتة جاهلیة و ضاع من فی
اصلاب الرجال و صار الناس حیاری و ما تم آیة الامر باتباع
النبی و طاعة الولاة و الکون مع الصادقین و الرد الی اولی الامر

فصل دوم
در بیان فواید علوم آنکه از ریاضت سالک تا آخر

وما تم تکلیف العباد لعدم الوثوق بمن جاز منه الخطاء ولم یکن حجة لله
علی الناس محجة وغیر ذلک من التوالی الفاسدة التی ذکرت فی
الاخبار عزیز من علم تحقیقی است یگانه چند چون دران بیت
گاهی بنقطه و از حیثیتی بنورش تعبیر کنند و باعتباری شراب طهورش
نامند و از وجه آب حیوان و جهة آنانش گویند باطن انبیاست
و حقیقت اولیا هر کس را ایشان جرعه چشانند شهرستان علم درکشند
و از جدال و خلافش رهانند و بعالم وحدت و یکرنگی خوانند و از جهت
و مسلک باهم متحد گردانند اگر چه در صورت و مشرب متعدد باشند
تعدد اعتباری است حقیقت بر وحدت خود باقیست چون نور
آفتاب بکثرت سطوح و مستنیرات کثرت نپذیرد متحد خاطر
شیران خدا است جان گرگان و سگان از هم جدا است چون نماند
خانها را قاعده مومنان مانند نفس واحده کنگره ویران کنند
از منجنیق تا نماند تفرقه در این فریق علمیکه از مشکوة رسالت

دیعه

و مصباح ولایت اخذ شود ظن و ریب دران راه نیابد اصله
ثابت و فرعه فی سماء العقول تؤتی اکلها للنفوس کل حین
همیشه جوان و تازه است پیری و پژمردگی دران نیست احیاء عند
ربهم یرزقون فرحین بما اتیهم الله من فضله اگر چه در صورت هم صورت پیرم
وهم شکل مرده نماید هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است
بر جریده عالم دوام ما و علمی که بکوشش و هوای نفس تحصیل شود که آنها
ورای عامه باشد از مقصد دورتر و جهل بیشتر افزاید در حقیقت جهالت
هر چند در صورت علم نماید از سود دلش حرمان ابد تجارتش الا خسران
از دو راه جهانش به نیران کشاید ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی
این ره که تو میروی بترکستان است الغش اختلاف اتفاقش
عین نفاق است زیرا که صور خیالیه را که منشأ نفس اند از
همه جهة اتفاق ممکن نیست و بر فرض اتفاق در صورت از مقصد
و غایت اتحاد نادر است و با اتحاد چون غایات و مقاصد خیالیه

فصل دوم در بیان فواید علم و علوم اینکه کدام مباحث آن محترف

از دنیا تجاوز ننمایند توارد جز نزاع و شرکت جز کینه و نفاق ثمر
خواهد بود زیرا که در غایات دنیویه وسعت توارد و فسحت کثرت
نیست بلکه با توارد هر یک مزاحم و مانع وصول دیگری گردد بخلاف
غایات اخرویه که نفاق و کثرت را با الفت و وحدت مبدل
سازند چنانچه از انبیاء و اولیاء منقول است که سابق بشارت
بآمدن لاحق میداد و لاحق تمجید و تصدیق سابق مینمود و در میانه علماء
عامه که صاحبان رای و قیاس‌اند مشهور است اختلاف اقوال
و تغایر احوال و هرج و مرج در دین و نقض حکم سابقین و ایمن نبودن
از نقض لاحقین و قد اخبر عنهم و عن ضلالتهم مولانا امیر المؤمنین ع
بقوله ان ابغض الخلق الی الله تعالی لرجلان رجل وکله الله تعالی الی
نفسه وهو جائر عن قصد السبیل مشعوف بکلام بدعة قد لهج بالصوم
والصلوة فهو فتنة لمن افتتن به ضال عن هدی من کان
قبله مضل لمن اقتدی به فی حیوته و بعد موته حمال خطایا غیره
رهن بخطیئته

ومن خطبته ورجل قمش جهلا في جهال الناس عان باغباش الفتنة
قد سماه اشباه الناس عالما ولم يغن فيه يوما سالما بكر فاستكثر ما قل منه
خير مما كثر حتى اذا ارتوى من آجن واكتنز من غير طائل جلس بين الناس
قاضيا ضامنا لتخليص ما التبس على غيره وان خالف قاضيا سبقه
لم يامن ان ينقض حكمه من ياتي من بعده كفعله بمن كان قبله وان نزلت
به احدى المبهمات المعضلات هيأ لها حشوا من رأيه ثم قطع فهو من لبس
الشبهات في مثل غزل العنكبوت لا يدري اصاب ام اخطا لا يحسب
العلم في شيء مما انكر ولا يرى ان وراء ما بلغ فيه مذهبا ان قاس شيئا بشيء
لم يكذب نظره وان اظلم عليه امر اكتتم به لما يعلم من جهل نفسه لكيلا يقال
له ثم جسر فقضى فهو مفتاح عشوات ركاب شبهات خباط جهالات
لا يعتذر مما لا يعلم فيسلم ولا يعض في العلم بضرس قاطع فيغنم يبكي منه المواريث
وتصرخ منه الدماء يستحل بقضائه الفرج الحرام ويحرم بقضائه الفرج الحلال
لا ملي باصدار ما عليه ورد ولا هو اهل لما منه فرط من ادعائه علم الحق

فصل دوم

در بیان فقه که از علوم انبیاء کرام است سالک را حاجت

حدیث شریف گواه صحت اوست حاجت به تصحیح ندارد و اول از این دو کس
عابدیست که از امام زمان و عالم وقت تکلیف خود را اخذ نکرده اعمال عبادات
و سلوک نماید و خلق را بطریقه خود دعوت نماید چنانکه عباد عامه و صوفیه
انها بوده‌اند و ثانی عالمیست که علمش را از صاحبان علم تحصیل نکرده باشد
بلکه از صحف و تعلیم امثال خود برای و قیاس تحصیل نموده باشد بدون اذن
و اجازه از صاحبان اجازه او عامل قضاوت نماید و قدر و این هر دو مجلس
لا یجلس فیه الا نبی او وصی او شقی چون نبوت و وصایت مشغول است
جز شقاوت و ضلالت باقی نیست و علم اصول عامه از تعریف فقه است با
مستغنی از تعریف است و اما فقه شیعه رضوان الله علیهم پس حقیقت است
انسانی که دست حدوث از دامان جلالش کوتاه و تا ابد باقیست که گرد فنا
بر ساحت عزت او راه نیابد و آن حقیقت احدی الذات است که
باعتبار شئونات و ظهورات بالعرض کثرت پذیرد و در هر نشاه
اسمی و وصفی گیرد و در ازل علم ذاتی او قائم بالذات است اول ظهورش مقام

واحدیت

واحدیت و کثرت اسماء و صفات است تجلی بر خویش نمود بمقام معروفیت
و علم فعلی و مشیت ظهور فرمود در بر ممکنات جلوه گر آمد و در نشاه اراده و علم
اجمالی و قلم اعلی و امام مبین مسمی گشت و در مرتبه تفصیل اجمالی و لوح محفوظ و ام الکتاب
و کتاب مبین موصوف شد بعالم تفصیل تنزل فرمود بعلم تفصیلی و قدر علمی
و لوح محو و اثبات نامیده شد و در مرتبه تفصیل تفصیلی و قدر عینی و کتاب
محو و اثبات و متشابهات عینی و کتاب مسطورش خواندند لباس لفظ
و عبارت وحی بنقش و کتابت پوشید زبور و توریه و انجیل و قرآن
گردید چون سیر نزولی بانتها رسید سیر صعودی بر آمد تا خورشید این
حقیقت از مغرب انسان طالع گشت و طالب اصل خود گردید اسمش
فقه شد باصل خود پیوست و آغاز دعوت نمود خلعت نبوت و ولایت
گرفت پس این حقیقت در مراتب نزول مسمی بفقه جبت و در مراتب صعود
چون بمقام انسانی رسید و سیر تکلیف آغاز نمود و بستان جامع و مقتضی جامع حاصل
گشت اسمش فقه شد چون سیر بانتها رسید اسم فقه بر گیرند و مقام ...

فصل دوم

در بیان فرق آنها با علوم دیگر که کدام [illegible] احسن است

و ولایت بخشند زیرا که فقه را تعریف نموده اند بعلم دینی چو سید بوعلی علم آخر

نه مطلق فهم چنانچه در لغت گاهی اطلاق شود و خصوص باحکام شرعیه فرعیه

مستنبط از ادلۀ تفصیلیه من باب مواضعه و اصطلاح است که از جهت

غلبه استعمال اختصاص به بعض افراد یافته و اطلاق کردن بر علم خدا تعالی

و ملائکه و انبیا و اولیا علیهم السلام از آن است که ذکر شده نه ارباب اصطلاح زیرا که این

اطلاق باتفاق حادث است پس فقه امامیه اعزّهم الله عموم دارد و مراتب

ثلثه علم را که آیات بینات باشد یعنی عقاید دینیه حصول به نسبت

بمبتدئین و شهودات آیات نسبت بمتوسطین و تحقق بآن بآیات مذکوره

نسبت بمنتهین که مراتب ثلثه یقین است و فرایض عادلات یعنی علم النفس

والاخلاق و سنن قائمات یعنی علم الابدان و احکام النبوات و هو اس اصل

شجرۀ طیبه و فرعش فی سماء النبوة والولایة تؤتی اکلها للمؤمنین کل حین

انما انت منذر و لکل قوم هاد و شاهد های آیات محکمات هن ام الکتاب

ان را اصل اند اصطلاحات کلام و اصول و افرعش با تبعیات

التاویلات

التاویلات عند الولاة نه قیاسات و استحسانات عامه به فروع تخصیص بعض

افراد در عرف متشرعین است و آیات و اخبار بر عموم خود باقی است و علم

حکمیه بوجهی اگرچه در بادی نظر بنظر آید که تخصیصش نافع باشد از جهت

آنکه علو همت عقلائیه یعنی وارد کاینات روحانی افراد معروف است

بصیرورة الذات عالماً عقلیاً مضاهیاً للعالم العینی یعنی عالم شدن بحقایق

الاشیاء علی ما هی علیه معتبر است بالنسبه بالله علماً و عملاً تفکرات در آیات

آفاق و انفس تفکرات عجائب کتاب و بطون او را نظر کردن است در

مبدأ و معاد و اسماء حسنی و صفات علیای او و تدبر است در معاد و احوال

قیامت و احکام نبوت و ولایت و آفات نفس و خصایل و رذایل آن

یقین کردن است بالله و ملائکه و کتبه و رسله و بیان شدن بدنها و آفات

و انقلابات او و خبر دست طالبان و خواستگاران آن تشفی بعضی

و راحت و فراغت یافتن از دنیا و در کلام مجید و آثار اخیار مدح هر که

بسبب رد طالبش را از ابرار و معرضین را از اشرار شمرده اند با این همه

فصل دوم

در بیان فواید آن علوم دیگر که از مبادی و اجزاء سلوک است

میگویم فنون طبیعی سوای علم النفس و اقسام ریاضی بالتمام باحث اند از

احوال جسم طبیعی و کمیات آن و این اضرار افتست از جهات و مقرونات

که احوال قلب و آفات آن باشد و اشتغال است بانواع المصنوعات و تحصیل

المدرکات باستعمال المتخیله و قواها الظاهره والباطنه و جمع کردن این خیال

در محسوسات دنیویه و این توجه قلب بمعقولات اخرویه از برای نفوس ناقصه

بشریه محال الدنیا والآخره ضرتان کما لا تجتمعان بر طالب عقبی اشتغال دنیا

حرام و بر طالب دنیا توجه بعقبی ناروا و ناتمام است سالک تا سیر بانتها نرسد

و در کثرت جهات وحدت مشاهده ننماید التفات باو را او را نشاید مدارک

جزئیه از التفات بمدرکات محسوسه باید محفوظ نماید اگرنه هر یکی قاطع طریق

باید و از رفتن بسوی مطلوب جز نقش باز ماند شغل بکثرت کسی تواند که او را

هیچ نقش باز ندارد تا لدی نشستگان وادی وحدت از حجاب کثرت جهات رهاند

جمع صورتها چنین منظر زرد فی نباید جز سلطان شکر فی سیر

آیات آفاق و انفس را فائده داند و تحصیل این علوم را ممدوح شمارد این

اشتباه

این اشتباه و لذا ابهام جهات و اختلاط حیثیات چه زیرا که آینه باید

آینه باشد که او را در نظر حکم نماند جهت فی الله ئیه نماید چون آینه منظور آید

صورت مستور ماند آینه بین را دیده باید که سرمه ارادت کشیده باشد

و جهت آن خواهد که انجام ولایت جرعه چشیده باشد با حرف اهل نظر

مصنوع بجاوز ندارد و حیثیت صنع او در نظر نه آرد عاشق صنع خدا با فر

بود عاشق مصنوع او کافر بود رضوا بالحیوة الدنیا واطمئنوا بها ذالک

مبلغهم من العلم چرا که پایه علم ایشان از تعمیر ظلمتکده طبع نگذرد و در واز

خفاش شهد لذات ایشان باوج صنع نرسد اندرین سوراخ بنائی گرفت

در خور سوراخ دانائی گرفت و علم الهی چون بحث است از حقیقت

وجود و لواحق که فن اعلی باشد با شرط آن و بشرط آنکه الهی محض

باشد و مطالبش بحث از شئون حقیقت و مراتب لعینات که ملائکة الله و

کتب و رسل باشند میگویند که حقیقت وجود اصل آخرت و مایه تمام

خیرات است چنانکه عدم منشأ اصل دنیا و مایه تمام شرور است پس ما ظرا ...

فصل دوم در بیان فواید علوم ائمه کرام سابق ترجمه

متوجه بآخرت و باحث از امور اخروی خواهد بود و علمش اگر محض بحث
و جدال و تصورات خیالی نباشد بلکه حاصل شود بتقلید ابرار و متابعت
اخیار و ادراک شود بذوق و وجدان نه محض قیاس و برهان باشد در آخرت
باقی و حیات جاوید بخشد و در کتاب و اخبار هر چند از برای تحصیل این علوم
نرسیده بلکه ترغیب بر تحصیل حکمت که دانستن اشیاء علی ما هی علیه باشد رسیده
کالدلیل لکن اهل الله که اشراقیین و سالکین اند بر آنند که تحصیل این علم بدون
ارادت و متابعت اخیار و تربیت قلب و تزکیه نفس از جانب معلم و
القا از راه ظاهر و باطن از جانب معلم و مرشد محال و محض پیروی بحث و جدال
موجب ضلال و مانع استعداد و درک این علم است و مشائین که صاحبان
برهان و پیروان بحث و بیانند بر آنند که نظر و فکر در تحصیل این هر دو علم
حصولش بمحض برهان در نهایت کمال است و حاجت بتربیت و تزکیه و پیروی
و ارادت نیست پس میگوییم که این علم را فلسفه نامیده اند چون سبب میشود
تشبه بالاله را علماً و عملاً و فلسفه در زبان اهل یونان تشبه و تحقق است بالاله

وتشبه

و تشبه بحق تعالی وقتی حاصل شود که علم شخص شهودی و حضوری باشد
نه صوری و حصولی بعبارة اخری وقتی تشبه حاصل شود که علم عین معلوم
باشد بلکه عین عالم شود نه غیر معلوم و این وقتی است که شخص متحد با معلوم
شود مثل علم شخص بصور ذهنیه خود بعبارة اخری وقتی تشبه است

متحد با محیط بر معلوم شود مثل علم شخص

که صفحه اعیان نسبت بشخص مثل صفحه ذهن او گردد که علم بانها عین
انها باشد زیرا که علم حق تعالی صورت زائده نیست عین معلوم است و
تشبه بحق تعالی عملاً وقتی است که صاحب مقام کن شود و تصرف او در
عالم عین مثل تصرف حق سبحانه بلکه عین تصرف حق تعالی شود که انی اقول للشیء
کن فیکون انت تقول للشیء کن فیکون و کنت عینه التی بها یبصر و یده
التی بها یبطش و ما رمیت اذ رمیت اگر دست علی دست خدا
نیست چرا دست دگر مشکل گشا نیست و تشبه علماً و عملاً
بحث و بیان و نظر و برهان حاصل نگردد زیرا که نظر و برهان را
زیاده از علم حصولی که حصول صورت معلوم و علم رسمی است اثری نیست

فصل دوم در بیان فواید این علوم اینکه کدام از اینها سبب آخرت

وحصول صورت از معلوم که منتهی نشود بحضور معلوم بار
نفس را زیاد کرداند و بروز را و افزاید چرا که پیوسته
باید بحفظ نفس نه حافظ او چنانکه شان علم است مثل الذین حملوا
التوریة ثم لم یحملوها اشاره باینمعنی دارد علمهای اهل تن احمال شان
علمهای اهل دل حال شان   اینعلم از منشات نفس و تصورات
خیالست با استحکام عقل نه بتجلیات حق سبحانه و اتصال بعالم بمثال و
تصورات نفس از سمت دنیا و عالم کثرت معدود و بسوی نفس
مردود است نه آنکه از سمت عقبی و بعالم وحدت مرجع
باشد برهان توحیدش از وحدت پاشان و تصدیق غیر
سدیدش بی ذوق عیان نه نفسرا از زر او اطمینان و نه عقل را
از زر او نور ایمان حکمت دنیا فزاید ظن و شک   حکمت دین برد فوق فلک
علم حقیقی را که تشنه باله است با اغراض نفسانی و وساوس شیطانی
طلب و تحصیل نتوان که الضدان لایجتمعان و علم برهانی را با جمله

اغراض

اغراض تحصیل توان بلکه در اغلب اغراض دنیوی سعی طلب
کروند و میزان معرفت و تمیز علم اخروی از علم دنیوی اینست که
هر علمیرا که با اغراض دنیوی تحصیل میسر شود و جمع کرد و از سمت
دنیا و از سنخ اغراض است که با آنها جمع شود و علمیکه با اغراض
فاسده جمع نشود و تحصیلش میسر نگردد از جانب عقبی و نا جنس
اغراض است قال بعض الاعیان فی الفرق بین العلمین و ذم
علم الدنیا و مدح علم الاخرة اعلموا ایها الاخوان ایدکم الله و وفقکم
لمرضاته فی مجانبة الهوی والزهد فی الدنیا ان علومنا هذه محرمة علی
علماء الدنیا الراغبین فیها وهی علوم ذوقیة ومعارف کشفیة طلبها
مع الذوق والوجدان وان اقمنا ثانیا علیها البرهان لکنها یتعذر
تحصیلها مع محبة الجاه والترفع والاخلال بالتقوی الحقیقیة بخلاف
سایر العلوم فانها تجتمع مع محبة الدنیا بل ربما کانت معینة علی اکتسابها
لما تری من المشتغلین بها لجدال المشاق وسهر اللیالی والتکرار

(فصل دوم) در بیان فواید این علوم اینکه کدام یک نافع آخرت

اناء اللیل واطراف النهار والصبر علی الغربة والاسفار وتغدر

اللذاذ والشهوات وکل ذالک للجاه الوهمی والترفع الخیالی و

اما علوم الآخرة فلا تحصل الا برفض محبة الدنیا عن القلب

ومجانبة الهوی فلا تدرس الا فی مدرسة التقوی کما قال الله تعالی

واتقوا الله ویعلمکم الله فحجاب العلم میراث التقوی وظاهر ان

العلوم المتعارفة میسرة من غیر ذالک بل مع شدة الحرص علی

الترفعات الدنیاویة والریاسات الحیوانیة والترفع علی

العباد والتبسط فی البلاد والاهتمام علی الشهرة پس الیاس

مع غایة التعری والافلاس فعلم من ذالک فضل علم الحقایق

وسلوک طریق الآخرة حیث لم ینکشف الا لاولی الالباب

حقیقة هم الزاهدون فی الدنیا ولهذا افتی بعض الفقهاء اذا

اوصی رجل بماله لاعقل الناس یصرف الی الزهاد لانهم

اعقل الخلق اگر صورت حکمت علم بودی اختلاف را در

آن راه

آن راه نبودی بانکه بدیهیات و وجدانیات حضرات سلاک در میانه

حکما صورت محل اختلاف شده است مثل مسئله اصالت وجود

و وحدت حقیقت او که بدیهی است در نزد اهل الله و تمام عقاید

دینیه بدین دو برگشت دارد و مثل مسئله علم حق تعالی و معاد

وغیر اینها اختلاف ولیس حیرت و ضلالت علم صورت و حیرت

وهدایت از غیر راه ارادت آنچه تو را حاصل آید ظلمت و حجابست

باشد حکایت کوران و معرفت پیل معروف زیاده از آن بیان را

حاجت نیست اگر شمع هدایت پیر در دست ارادت هر یک بودی

اختلاف کجا بودی در کف هر کس اگر شمع بودی اختلاف

از گفتشان بیرون شدی چون صورت حکمت از دنیا است

مایه غرور و بینش او تا روز کور بینش نیست حکمت دین چشم قیامت

بین دهد و پا بر آخرت زدن بخشد زین قدم واین عقل رو بیزار

شو چشم غیبی جو برخوردار شو کز بعضش هیچ بهره‌ای هر فضول

فصل دوم در بیان فواید این علوم اعنی علم سلوک و آخرت

که فرستاد خدا چندین رسول بیچاره از غرور کناره گیرد و سینه را
از فضلات بشست و شوی ده و سر بر پای رسولان غیب گذار
خاک شو مردان حق را زیر پا خاک بر فرق حسد کن همچو ما [illegible]
حکمت اگر با سلامت نفس تحصیل شود فی الجمله استعداد می بخشد که
اگر بشرافت متابعت و ارادت فائز گردد و در طلب علم آخرت
برآید کبریت وار با تش تیغ درگیرد و لکن ساعتی بصدق خدمت
نیکان کردن در افاده این استعداد بهتر از چندین سال تحصیل
حکمت کردن است لان جلوس ساعة عند العالم خیر من عبادة ستة
و اگر العیاذ بالله با اغراض فاسده و هواهای کاسده تحصیل
شود شقاوت ابد بخشد و با علمای دین پایه حسد گرداند که با
بزرگان بو جهل وار همسری نمودند بانیکونه علوم مبتلا بودند و علم
عالم را چون علم خویش پنداشتند هم سری با انبیا برداشتند
انبیا را مثل خود پنداشتند این ندانستند که چون پرده از کار

و بار بردارند

و بار بردارند کنند این علم مردار عالمی را فرا گیرد که انکار
کوشش اهل مجاز تو بتو گنده بود همچون پیاز هر یکی
از دیگری بی مغز تر صادقان را یک ز دیگر نغزتر علم حصولی
بجمله انواعش اگر بدون متابعت عالم و اخذ از او تحصیل
شود مکتوبات نفس خواهد بود که بروز یابد و نفس بی صحبت
ارادت و تقلید عالم هیکل شیطانست و بروز مکمونات
او ظهور فضلات شیطانست کما قال الشیخ دل که فارغ
شد ز مهر آن نگار سنگ استنجای شیطانش شمار و این خیالات
محال و صور فضله شیطان بود بر آن حجر قال صاحب الاسفار
بعد ما استبصر بعلوم الابرار و استنار قلبه بمتابعة الاخیار
و استندم علی تضییع العمر فی تلک الافکار والحق ان اکثر
المباحث المثبتة فی الدفاتر المکتوبة فی بطون الاوراق انما
الفائدة فیه مجرد الاشتباه والاحاطة بافکار اولی الدرایة

والانظار لحصول الشوق الى الوصول لا الاكتفاء بنقاش
النفوس بنقوش المعقول والمنقول فان مجرد ذالك
مما لا يحصل به اطمينان القلب وسكون النفس وراحة البال
وطيب المذاق بل هو مما يبعد الطالب بسلوك سبيل المعرفة
والوصول الى الاسرار ان كان مقتديا بطريقة الابرار متصفا
بصفات الاخيار وليعلم ان معرفة الله تعالى وعلم المعاد وعلم
طريق الآخرة ليس المراد بها الاعتقاد الذي تلقفه العامي
او الفقيه وراثة وتلقفا فان المشعوف بالتقليد والجمود
على الصورة لم ينفتح له طرق الحقايق كما ينفتح للكرام الالهيين
ولا يتيسر له ما ينكشف للعارفين المتصفين لعالم الصورة
واللذات المحسوسة من معرفة خلاق الخلايق وحقيقة الحقايق
ولا ما هو طريق تحرير الكلام والمجادلة في تحسين المرام كما هو
عادة المتكلم وليس ايضا هو مجرد البحث كما هو داب

اهل النظر

اهل النظر وغاية اصحاب المباحثة والفكر فان جميعها ظلمات
بعضها فوق بعض اذا اخرج يده لم يكد يراها ومن لم يجعل الله
له نورا فما له من نور بل ذالك نوع يقين هو ثمرة نور يقذف
في قلب المومن بسبب اتصاله بعالم القدس والطهارة وخلوصه
بالمجاهدة عن الجهل والاخلاق الذميمة والاخلاد الى الارض
والركون الى زخارف الاجساد واني لاستغفر الله كثيرا مما
ضيعت شطرا من عمري في تتبع آراء المتفلسفة والمجادلين من
اهل الكلام وتدقيقاتهم وتعلم جربزتهم في القول وتفننهم في البحث
حتى تبين لي آخر الامر بنور الايمان وتاييد الله المنان ان قياسهم
عقيم وصراطهم غير مستقيم فالقينا زمام امرنا الى الله سبحانه والى
رسوله النذير المنذر فكلما بلغنا منه آمنا به وصدقناه ولم نحتل
ان نتخيل له وجها عقليا ومسلكا بحثيا بل اقتدينا بهديه
وانتهينا بنهيه حتى فتح الله على قلبنا ما فتح فافلح ببركة متابعته

فصل دوم در بیان فواید این علوم اینکه کدام صالح آخرت

دانجح ولا تشتغل بترهات عوام الصوفیه من الجهله ولا ترکن الی
اقاویل المتفلسفه جمله فانها فتنه مضله والاقدام عن جاده الصواب
مزله وهم الذین اذا جاءتهم رسلهم بالبینات فرحوا بما عندهم
من العلم وحاق بهم ما کانوا به یستهزؤن انتهی و شیخ بهاء علیه الرحمه
در جمله اشعارش جمله علوم صوریه را مذمت فرموده پاره که گذشت
و بعضی این است تو بغیر علم عشق ار دل نهی سنگ استنجای شیطان
میدهی شرم بادت زانکه داری ای دغل سنگ استنجای شیطان
در بغل لوح دل از فضله شیطان بشوی ای مدرس درس عشقی
هم بگوی چند ازین فقه و کلام بی اصول مغز را خالی کنی ای بوالفضول
دل منور کن بانوار جلی چند باشی کاسه لیس بوعلی ایها القوم الذی
فی المدرسه کلما حصلتموه وسوسه فاغسلوا یا قوم عن لوح الفواد
کل علم لیس ینجی فی المعاد ولما کان حصول العلم من غیر اهله جهلا
مرکبا و باعثا لظلمه النفس و باستحکامه یصیر النفس ذات داء عیاء
لا یمکن

لا یمکن علاجها قال بعض العارفین الخروج من الجهل جهد الخروج
الی الجهل علما ای الخروج من الجهل البسیط الی العلم الحصولی و
النقوش النفسانیه جهل مرکب لا یمکن علاجه والخروج من هذا
العلم الی الجهل علم شست و شوئی بده آنکه بخرابات خرام تا نگردد
زتو این دیر خراب آلوده پس چراغ علم با موزن بمرد کش بباید
سینه را زان پاک کرد علم از غیر اهل او حش مانع تحصیل
علم شرعی و فقه نبوی و منافی پیروی و عایق تأثیر نقوش
کامله ولویت زیرا که نقاش بر صفحه ساده نقش زند و کاتب
بر کاغذ غیر مکتوب نویسد و علم اخلاق که علم النفس و تهذیب
الاخلاق نامند دوان علمیست متعلق بنفس انسانی و احوال او
از رذائل و خصائل خبیثی که از صفات رذیله پاک و بصفات
جمیله آراسته گردد و منقسم میشود بعلم النفس و اطوار او از نزول
وصعود و داخل اطوار نفس است ولایت و نبوت و رسالت

فصل دوم
در بیان فواید این علوم ...

واراردت وانواع مکاشفات وکرامات واحوال قیامت
ومعاد وبعلم طریق تزکیهٔ نفس ومطیع گردانیدن او از برای عقل
وسلوک عبارت از این است حکما صورت در قسم اول
چون کوران با عصای برهان رفتند وهر یک از قیاس
خود صورت گرفتند ودر ورطهٔ اختلاف افتادند نتیجهٔ برهان
جز حصول صورت در اذهان نیست وتحصیل صورت نفس
مایهٔ غفلت از نفس خویش است صاحب برهان ادراک کلیات
ومطلوب ادراک نفس شخصی است منحصر المدرکات که نتوان
بلکه باید مشخصات او را یافت من عرف نفسه فقد عرف ربه
هر که خود را شناخت خدا را شناخت نه هر که نفس کلی را دانست
خدا را شناخت وهمچنین اعرف نفسک تعرف ربک اعرفکم
بنفسه اعرفکم بربه معرفت وشناسائی در جزئی است نه در کلی
اگر مشغول نفس خویش شوی توانی علم برهان را مانع باید ودانی
که از این

شناخت

که از این نقوش باید ساده آئی تا درک نفس خود نمائی صاحب
برهان در مقام بیان بابرند زبان نماید ودر شناسائی خود حیران
وبا یک نفس مانند زنان لرزان اید واذا رایتهم تعجبک اجسامهم
وان یقولوا تسمع لقولهم کانهم خشب مسندة یحسبون کل صیحة علیهم
ظاهرش چون گور کافر پرحلل واندرون قهر خدا عز وجل
از برون طعنه زند بر بایزید وز درونش شرم میدارد یزید
در طلب مسیح وقت برای اگر بیش خواهی وخضر ایام خویش را
بجوی تا دانش یابی یکسان از پیغمبر ایام خویش تکیه کم کن
بر فن برکام خویش چونکه با شیخی تو دور از زر شیخی روز وشب بسیار رو
در کشتی و در قسم ثانی که طریق تزکیهٔ نفس باشد اتباع مشائخی
برانند که در نجاة اخروی علم تنها کافی وحاجت با عمال قلبی ندارد
واز عقل ناقص خویش بر این مطلب برهان اقامه نمایند وان خلاف
نصوص وکتاب وسنت وخلاف ضروری مذهب امامیه بلکه

فصل دوم در بیان فواید این علم و آنکه کدام [illegible]

ما بر او یا لذت حاجت برده تعریف دارد و بعضی به تقلید از ترقی

گویند قدر اهل معنی ندانند و قدر صاحب معنی [illegible] ندانند این

[illegible] در طریق تزکیه نفس [illegible] خویش اعتمادی نمایند

علاج امراض نفس [illegible] گفته اند که [illegible] صفات

رذیله [illegible] و مرد طبیب [illegible] ضد آن باید دفع نمود تا نفس [illegible]

و ضد آن [illegible] که [illegible] علت [illegible]

و هیچ علت [illegible] دفع [illegible] دفع علتی [illegible] مستحکم گردد

که [illegible] علتی [illegible] علت [illegible]

[illegible] علتی [illegible] تشخیص [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] العلم [illegible] تشخیص [illegible]

[illegible] نمود [illegible]

[illegible] باید [illegible] شیخ [illegible] گردد

دیو

و بعید از حقیقت محققین پیران ضلع کج را به استقامت میار که در هم

شکنند نفس را چندین هزار سر پنهان به هر سر که [illegible] فرصت یابد

و از دیگری تو را زهر زند و از زهر آن امان نیابی تا هلاک گردی امان خواهی در

پناه شیخ آگاهی گریز و آب روی خویش بر خاک پای او ریز حاصل آنکه از

زهر نفس دون گریز نوش کن تریاق مرشد چست و تیز نفس چون

با شیخ جنید کام تو از بن دندان شود و آرام تو در علم سیاسة المدن و تدبیر

المنزل که آن علم داشتن است با فعال عباد بر وجهی که [illegible] شود و مجلس معاش و در

اصلاح باعتبار رفعتش نامند پس این علم خاصه کسانیست که به [illegible] الهی

معروف و به تجرید [illegible] موصوفند زیرا که افعال عباد از عالم کثرتست [illegible]

و ربط آنها بمعاد که عالم وحدت و ضد کثرت است در نهایت اشکالات

چنانکه معاد در امر [illegible] ادراک نتواند کرد و ربط افعال را بمعاد نیز ادراک نتواند کسی

شایسته این ادراک است که معاد در کسی مشهود او باشد بلکه خود عین معاد

او باشد و اسرار هر یک را معاینه ببیند تا داند که کدام حرکت از راه سر او را

مصنف [illegible]

فصل دوم

در بیان فواید این علوم و اینکه تمام مسایل آخرت

بمعاد و رساننده او باید و کدام عمل از سعادت باز دارد و که نماید و نیستند مگر انبیا

و اوصیای ایشان و دیگران را بغیر تقلید ایشان راهی باین علم نیست کما قال

غرّبوا او شرّقوا فانه لا یوجد العلم الا عندنا اهل البیت و از اینجا ظاهر میگردد سر نسخ

شرایع و سر نسخ در اخبار نبوی و ولوی و سر اختلاف اخبار چنانکه بیاید ان شاء الله

و معلوم میشود که حسن و قبح افعال که حیثیت ایصال و عدم ایصال بمعاد باشد

عقلی نیست و عقل بشر از ادراک آن عاجز است و هیچ کس از صاحبان

عقول با اختلاف مذاهب در این اختلاف ندارند سوی سنیان و صابیت

که بعد از اعتماد بر استحسانات عقلیه با جمال حسن و قبح افعال را عقلی گفتند

و برای اجتهاد در پی استنباط تکلیف عباد رفتند و ایضا معلوم میگردد

که احتیاج بتکلیف از جانب خدا از آنست که مذکور شد نه از آن جهت که ذکر

کرده اند که خلق مدنی بالطبع اند و از اجتماع اختلاف آید و کسی باید که رفع

اختلاف نماید و آنکس باید ممتاز باشد بچیزی که ابنای نوع از او عاجز مانند و

با اعتراف بر برتری او هنگام اختلاف با او رجوع نمایند تا نظام معاش در اجتماع

اختلال

فصل سیم

در بیان علمیکه راجع است بآخرت

اختلال نپذیرد زیرا که انتظام نظام از سلاطین و حکام نیز آید بلکه چون اهتمام

ایشان با نظام دنیا و تعمیر صورت بیشتر است انتفاع دنیوی از سیاسات ایشان

بیشتر است کما قال علیه السلام انتم ابصر بدنیاکم منی و انا ابصر باخرتکم منکم چنانچه

مشهور است از عدل ملوک و دول خارجه **فصل سیم در بیان علمیکه راجع است**

بآخرت نقل فی الکافی عن ابی الحسن الاول علیه السلام انه قال دخل رسول الله المسجد فاذا

جماعة قد اطافوا برجل فقال ما هذا فقیل علامة فقال و ما العلامة فقالوا اعلم الناس

بانساب العرب و وقایعها و ایام الجاهلیة و الاشعار العربیة فقال النبی صلی الله علیه و آله ذاک

علم لا یضر من جهله و لا ینفع من علمه ثم قال النبی انما العلم ثلثة آیة محکمة او فریضة

عادلة او سنة قائمة و ما خلاهن فهو فضل منحصر فرمود علم را در سه که عقاید

دینیه عقلیه و احکام قلبیه نفسیه و افعال بدنیه شرعیه باشد و نفی فرمود اسم علم را

از ما سوای این مراتب و آنها را فضل نامید اگر چه اسم علم باعتبار بر همه اطلاق

میشود چنانکه بیاید انشاء الله و باین اعتبار نسبت علم و جهل بصنعت تاریخ داده و بدانکه

علم از جمله صفات جمالیه حق است تعالی قائم بالذات و عین ذات است و ذات اشرف

فصل ششم

در بیان عینیکه بلاجهت کثرت

مرکب از شیء و شیء نیست چنانکه ممکنات مرکب‌اند از جهتی که جهت تعین و
امتیاز از سایر موجودات است چه ذات حق حقیقت صرفست که تعبیر
کرده‌اند بوجود بحت و بسیط حقیقی است موصوف بوحدت حقه حقیقیه که از
سنخ هیچ یک از وحدات معروفه نیست نه وحدت اجتماعی مثل وحدت انسان
که باجتماع نفس و بدن و قوای هریک وحدت یافته و مثل وحدت عشره که باجتماع
کثرات اسم وحدت گرفته و نه وحدت اتصالی مثل وحدت خط و سطح و جسم و مثل
وحدت حلقهای سلسله که باتصال ضاع متحد گشته‌اند و نه وحدت شخصی [نوعیت] وحدت
نقطه که فنای خط و عدم مقدار و نه وحدت عددی که جزو کثرات و ماده اعدادست
و نه وحدت شخصی که ثانی و مقابل او را باشد و نه وحدت صنفی و نوعی و جنسی که [صادق]
بر کثیرین آید زیرا که کثرت را در آن راه نیست نه کثرت اجزا بالفعل مثل اجزای
عشره و مثل اجزای انسان و نه کثرت اجزا بالقوه مثل کثرت مقصود و حدود
نه کثرت اجزای تحلیلی مثل جنس و فصل و وجود و ماهیت و نه کثرت محدود و حد
و چون کثرت را در آن راه نیست واجب بالذات است زیرا که امکان و وجوب

بالغیر مستلزم

بالغیر مستلزم طریان عدم بالامکان است و امکان طریان عدم
مستلزم ترکیب از وجود و ماهیت یا انقلاب یا امکان شیء نقیض [تع]
نفس و ضد و اینه و محال است و چون از ترکیب و تحدید
بریست ثانی و مقابل او را نیست زیرا که ثانی مستلزم ما به الاشتراک
و ما به الامتیاز است و این مستلزم ترکیب و ترکیب مستلزم امکان
من حده فقد عده و من عده فقد ثناه و من ثناه فقد جزاه و من
جزاه فقد جهله چون ثانی و مقابل ندارد هیچ موجودی از او خارج
نخواهد بود که اگر وجودی از او خارج باشد ثانی و حد و تجزیه در آن
راه یابد و چون وجودی از او الخارج نیست پس صادق است که
تمام وجودات است بنحو اشرف و اعلا از آنچه بخیال صاحبان
خیال در آید و عن المعصوم فی جواب من قال الله اکبر من ای شیء
و هو مکان کل شیء و مراد این است که وجود حقتعالی در مقام عالی
جامع تمامی وجودات ظلیه فعلیه است که کمالات تمام وجودات

فصل ششم در بیان علم که ساخت آن حضرت

فعلیه را دارا است که اگر یک وجود یا کمال یک وجود را فاقد باشد
ناقص باشد و در مقام نازل بالفعل خود دارای تمام وجودات نازله
ظلیه است که اگر یک وجود از حیطه حق تعالی خارج باشد در فعل
خود ناقص باشد و وحدت وجود در عین کثرت مراتب که اشراقیین
از حکماء و الهیین از عرفا معتقد اند این است نه آنچه ملاحده اباحیه
قائل شده اند و معنی قول ایشان که بسیط الحقیقه کل الاشیاء
این است که بسیط الحقیقه فی مقامه العالی جامع لجمیع الوجودات
بنحو اشرف من الوجودات الظلیه و فی المقام النازل جامع لجمیع
الوجودات بالفعل یعنی لا وجود خارجا من فعله و نعم ما قیل این شعر که
بی نهایت جز تو کیست   چون توئی بی حد و غایت جز تو کیست
هیچ چیز از بی نهایت بی شکی   چون برون ماند کجا ماند یکی و چون
ذات حق تعالی که وجود عینی است بی شائبه ترکیب حیثیت
و هستی عین واقع است و واقع بدان نه آید که انقلاب لازم

آید

لازم آید پس ذات مجهول الکنه ماند و بعلم حصولی معلوم نگردد و چون
محیط بر کل است و احاطه و اتحاد با او ممکن نیست بعلم حضوری مشهود
غیر نگردد زیرا که احاطه و اتحاد فرع غیریت و اثنینیت است و غیر و ثانی او را
نیست و هر صفتی که در دار وجود مشهود گردد که از اتصاف وجود بآن
صفت نقص و ترکیبی بر حقیقت وجود لازم نه آید حقیقت بآن موصوف
خواهد بود و آن صفت عین ذات حق تعالی خواهد بود نه غیر تا ترکیب و تحدید لازم
نه آید مثل علم و حیوة و سمع و بصر و غیر اینها زیرا که اگر حقیقت وجود بآن
متصف نباشد لازم آید یا وجود دنیا فتن آن صفت که خلاف فرض است
یا واجب بودن آن صفت بالذات یا منتهی شدن بواجب دیگر که منافی توحید ذات است
یا کامل تر بودن معلول از علت از حیثیت معلولیت و این خلاف فرض حیثیت
معلولیت است پس آنچه وجود و کمال وجود است حقیقت حق تعالی آن را دارا است
بنحو عینیت نه بنحو غیریت و بنحو اشدیت که مقتضای فاعلیت است و کثرت
که در دار وجود مشهود است منافات با وحدت و واحدیت حقیقت وجود

فصل سیم
در بیان علیمکه ...

ندارد بلکه مؤکد احدیت و محقق سعه و احاطه حقیقت است زیرا که کثرت
انجا وجود است از تجلیات حق و تنزلات و استهلاکات مراتب نازله
وجود است و اگر یکمرتبه از مراتب نازله فایض نگردد و حق تجلی نفرماید بران
لازم آید تحدید حق بان مرتبه و تحدید مستلزم ترکیب و ترکیب منافی وحدت
واحدیت است و کثرت تعینات و جهات از کثرت تنزلات متفرع است
و اعتبارات است کما قیل جنبشی کرد بحر قلزم عشق صد هزاران حباب
پیدا شد زیرا که ضعف لازم تنزل و معلولیت است و هرچه بعد معلول بیشتر
ضعف بیشتر خواهد بود و هرچه ضعف بیشتر گردد اعتبارات و تعینات
بیشتر هر مرتبه از وجود اسمی دارد که حفظ مراتب نکنی زندیقی زیرا که
جهات از مراتب وجود متفرع میشوند و اسما از وجود اند تحقق و تمیز ازو
ان هی الا اسما سمیتموها انتم و اباءکم و چون حقیقت بشرط لا غیب مطلق و مجهول
الکنه و اسم استاثره نفسه بود و جهره معشوقیت مقتضی معروفیت و جلوه گر
آمد کاحببت ان اعرف تجلی حبانی در خود فرمود عالم وحدت و کثرت اسما

وصفات

وصفات هویدا گشت که هو الملک القدوس السلام المومن الی الف
الف اسم بفیض خود تجلی نمود و مرتبه ثبت که بمقام معروفیت و کلمه کن
و نفس الرحمن و صبح ازل و حقیقت محمدی موسوم و بمقام تدلی و حق مخلوق به
و غیر ذلک نامند ظاهر گشت بفیض خود بر ممکنات تجلی فرمود و آغاز
خلقت نمود عالم عقول که مجردات صرفه و امر الهی و صافات صفا و
قیام لا ینطقون و هیم [illegible] کردید که فرمود اول ما خلق الله العقل
و مسمی بمیا کان توحید گشت که بلوح محو هیا کان التوحید آثاره و اینجا نوبت
آمد و ابتدا عالم شد چون ... و تعین جهت در نهایت ضعف
و استهلاک بود موجود بوجود اله و واجب بوجوب الله گشتند نه بایجاب
و ایجاد الله از تنزل عقول و تجلی حق بر ما بعد عقول نفوس کلیه که مدبرات
امر ند پیدا گشت تجلی دیگر فرمود ملائکه رکع و سجد که اهل نظر نفوس منطبعه
فلکیه گویند و بر تمام افلاک احاطه دارند کما فی الخبر ما فیهما موضع قدم الا
و فیه ملک راکع او ساجد وجود و گرفت تنزل فرمود عالم طبیع که در نهایت

فصل ششم

در بیان عجیبه [illegible]

سوائیت است و حکم وجود و وحدت مغلوب و حکم عدم و کثرت غالب است
ظهور یافت و در این مرتبه تجلیات حق در سیر نزول بانتها رسید آغاز
صعود و عود نمود از تجلیات ... و قبول مواد موالید تولد یافت
تا بمجموعه عالمین که حضرت آدم باشد رسید مجمع البحرین حادث و قدیم گردید
و تمام تعینات عوالم را در خود دید خلعت کرامت علم آدم الاسماء پوشید
بسیر اختیاری برآمد و از تا مقام محمدی آمد با صد خودیت از قید
امکان بگذارست قلم اینجا رسید و سر شکست و شعر زده اند حقیقت را
در رسم عوالم تجلیات خود بشعله جواله در رسم دایره خیالیه و نقطه سیاره
در رسم دایره و بوحدت عددیه در رسم مراتب اعداد که هیچ یک از اینها
سوای شعله و نقطه و وحدت نیست کثرت اعتباری است که خیال از حرکات هر یک
انتزاع کند و هر یک را باسمی بخواند و توحیدی که نصب العین اهل الله است که
ارسال رسل و انزال کتب و تشریع شرایع و مشقت اولیا از برای آنست
این است و تمامی مجاهدات و ریاضات سلاک از برای این است که آنچه بیان آن

عیان شود

عیان تر از علم یا قین حق جان جهان است و جهان جمله بدن اصناف
ملایکه قوای این تن افلاک و عناصر و موالید اعضا توحید همین است
و دیگرها همه فن و وحدت وجود که نسبت بحکمای الهیین و عرفا
ربانیین میدهند اینست که منافات با هیچ یک از اوضاع مذاهب ندارد
که واجب و ممکن و خالق و مخلوق و معبود و عابد را در اوضاع شرعیه هر یک
در مقام خود برقرار و حقیقت وجود را عین وحدت میفهمند کثرت
نه رافع آن توحید چیزی و نه چنین هلاکی و لیکن از خرابی اندیشه هر ... را
چون وحدت در عین کثرت است اصلا با جمیع مذاهب و نقوش اوضاع
شرعیه که در بادی نظر منظر می آید از آن متنفر است بلکه عقاید دینیه
و فواید اوضاع شرعیه و معجزات و کرامات نبویه و ولویه بدون
این نحو از توحید تصحیح نیابد و چون وجود تجلیات در مراتب
حقیقت وجود و نهایی در هر مرتبه که تجلی فرمود تمام صفات خود
تجلی نمود که زیرا که صفات عین ذاتند تجلی ذات تجلی صفات را

فصل سیم

در بیان علمیکه سالکرا بآن حاجت

لازم داشت و در مراتب قریبه صفات نمایان تر و در مراتب بعیده
مختفی گردیدند که عقول و نفوس کلیه حیات و علم و قدرت و محبت
و عشق و اراده و غیرها آمدند چون بعالم طبع رسید چنانکه حکم وجود مغلوب
بود حکم صفات وجود نیز مغلوب گردید بحیثیتی که صفات را از بعض
مراتب طبع سلب نمودند و بصفات عدم که ضد صفات وجودند موصوف
ساختند چون جمادات و نباتات که حیات و علم و شعور و اراده و قدرت
از انها مسلوبند و باضداد انها که بیحالی و بی شعوری باشد موصوفند و این
سلب و اتصاف باضداد از باب غلبه حکم کثرت و عدم است نه از باب
نابودن صفات وجود در این مراتب زیرا که صفات انفکاک از وجود
ندارند که انفکاک شیء از نفس لازم آید ان من شیء الا یسبح بحمده شعار دارد
بیبودن صفات در جمیع مراتب چون خورشید عالم که از جمله صفات عین ذات
بود در عالم طبع غروب نمود بحکم اختفاء وجود مختفی نمود تا از مشرق الانوار
انسان بحکم علمه البیان طلوع یافت اسم علم گرفت و چون ظهور این صفت را
در وجود

در صعود سمی بعلم نمود طالب از دیار دانش از حیثیت رجوع باصل و سیر
بر جاده مستقیمه متعلم و طلب را تعلم و علمش را فقه نامیدند پس چون متعلم از
عالم وقت علمی آموزد که طالب معلومش آید این علم را اصول بس و عقاید
دینیه و آیه محکمه خوانند اینه نامند زیرا که هر یک از عقاید مرات جمال و آینه
صفات و افعال حق باشد که حرکت بسوی مرشد و بمحکمش گویند که تشابه
و نسخ را در ان راه نباشد زیرا که تشابه از اجمال مفاد خیزد و مفاد انجا اگر
صریح باشد تعیین نباشد و نسخ از اختلاف اوقات و تفاوت احوال
آید و چون معلوم انجا از ریب و از اختلاف بری و از تفاوت احوال
خالی اختلاف و نسخ در علمش نباشد اگر چه استعداد و ضعف تواند باشد
بلکه استعداد را لازم دارد چرا که این علم طلب آرد و طالب چون بصدق
رود و بهر گامی حجابی بر گیرند و بر یقینش افزایند تا بجائی که حجاب نماند
و جمال صفات بی حجاب نماید بلکه خود را عین صفات یابد کلا لو تعلمون
علم الیقین لترون الجحیم این عجب علمست در تواریخش گو منیر و

فصل سیم
در بیان علمیکه سالک را واجب است

به بستان یقین علم چو باری یقین باشد بدان   وان یقین چو باری دید است
عیان   پس در اول سلوک عقاید سالک بجز علم حصولی نتواند بود
چون بصدق ارادت شیخ خود را متابعت نمود عنایت شیخ در تصفیه
علم حصولی که حجاب و آینه بود برآید و هر آنچه از زنگ زداید که چهره
مطلوب بنوعی تجلی نماید تا بجائی که حجاب آینه نماند و شاهد غیب بی حجاب
چهره خود نماید و این شعر برآرم از زبان کهنه خدائیکه تو داری هر روز
مرا تازه خدای دگر است این اشاره بانواع تجلیات دارد عنکبوتان
مگس قید کنند عارفان هر دمی رو صید کنند و هرگاه متعلم و مرید مخلصین
شیخ اعمالی آموزد که در پی تربیت قلب و قطع توجه او از نفس و در پی
اصلاح و دفع رذائل او برآید آن تعلیم را علم الاخلاق و علم طریقت و فرض
عادله نامند علم طریقت گویند که متعلق است بطریقت مرتضویه و فرض
نامند که فرض عین است بر هر مکلفی طلب نمودن و عمل نمودن که
هیچ عذر در آن مقبول نیست و با بودن این شیخ عمل [illegible] نیست

ایمان

و بدون آن هیچ عملی مقبول نیست زیرا که چون اخذ نمود از صاحبان فتوت
و دارشان علم فتوت بینا گردد بعیوب نفس و تمیز دهد بین حکومت
عقل و نفس و لذات شیطانی و رحمانی و خطرات نفس و ملک و دواعی
در مقام مجاهده با نفس برآید و مکائد او را از خود دفع نماید اگر چه زبان
ابد باید در دوزخ طمع سر [illegible] ماند بعد آنکه توصیف فرموده اند تا گشتی
توسط اخلاق نفس است بین افراط و تفریط و صاحبش متوسط گردد
بین متهور و لنصره که غیر المغضوب علیهم و لا الضالین در غایه وسط
طریق آید که اهدنا الصراط المستقیم و قال النبی صلعم کونوا النمرقة الوسطی
یلحق بکم التالی و یرجع الیکم الغالی که استقامه علما در تعلیم
متعلمین و ارشاد سالکین بعلوم و آداب قلبیه است زیرا که عقاید
قلبیه هر که گرفت آئینه ذات و صفات حق شده و این آئینه را
به بحث و نظر متکلمان تحصیل نموده چنانکه متفلسفه از بهر آن گرفتند
و هیچ یک در آئینه عقاید خود صورت غیبی نگرفتند بلکه هر یکی زبان شان

وبدین مطلوب ورفتن بسوی او حاصل گردد واشتغال سالکرا بغیر
احوال قلب در طریق حرام میدانند وآداب شرعیه ونوامیس
اگرچه اهتمام بآنها بسیار است لیکن چون سالک در بدو امر از تقلید ناچار است
قدر حاجت که تدبیر المنزل باشد بنحو تقلید فرمایند زیاده از آن در بدو
امر مانع دانند آنگاه که از اصلاح قلب فارغ شود وبمرحله نفس اصلاح
غیر توانند بر سبیر معکوس بتحصیل نحو تفصیل مشغول سازند وباصلاح وشوائب
غیر ماسور نمایند وملامت نمودن عرفاء کاملین مر فقهاء واقفین را از
این بابت که آنچه فرض عین است گذاشته اند ودر صدد تحصیل آنچه
فرض کفائی است برآمده اند با آنکه فرض عین مقدم است وچون
سالک از حیثیت صعود علمی آموزد که عمل آن برتر باشد العلم را
علم شریعت وسنت قائمه نامند شریعت گویند لانه مشرع لورود
جمیع الامه وسنت نامند لاتفاق جمیع من الناس علیه لان السنه هی
الطریقه والسیره المحسوسه التی تتفق جمیع من الناس علیها ونقل عن

تقلید

فصل سیم

در بیان عقیده باطن با آخرت

خود آینه ساختند وصورت مخلوقه خود را در آن آینه انداختند
وصورت صفات حق بیندار شدند وندانستند که مردود الیهم
وآئینه خودنمای خود را آئینه حق نما دانستند و پشت از مقصود
در طلب مقصود کوشیدند وبهر کوشش از مقصد دورتر گردیدند
آئینه عقاید را باید از استادی اخذ نمائی که مقدار حدقه وصحت
وسقم میزان نور چشم تو با قرب وبعد از مرئی در پیش او مکشوف
باشد تا آئینه مناسب تو را عطا فرماید که در آن آئینه صورت
مطلوب نماید وسالک را حاجت بکوشش در آن نباشد
آنچه سالک را بکار آید جلا دادن دیده قلب است باعمال
شرعیه واعمال قلبیه واذکار الهیه که بتقلید وپیروی عالم
وقت اخذ نماید ودر صدد امتثال برآید تا با امتثال آنها حجب
وتعلقات نفس که هر یک حجاب دیدن مطلوبند دیده شود
وبدستیاری همت شیخ باسانی برداشته شوند تا بمعاوق

فصل سیم
در بیان علمیکه سراج آخرت

رسول الله صلی الله علیه و سلم سنتان سنة فی فریضة الاخذ بها هدی و ترکها ضلالة
و سنة فی غیر فریضة الاخذ بها فضیلة و ترکها الی غیر خطیئة بقائمه موقوف
سازند از جهت استقامت ان از حیثیت رسانیدن بمبدء و مقصد
بخلاف سنن که از شارع الهی نباشند که انها لابد منه و فضله از اتصال بسوی
مطلوب و بدعت موسوم‌اند و این سه مرتبه از علم که بحسب سه مرتبه
از انسان است که روحانیت صرفه و جسمانیت صرفه و برزخ
بین الطرفین باشد چون در سلوک و صعود نافع بلکه ناچار است
مسمی بعلم گردید زیرا که معلوم شد که این صفت چون هنگام صعود بعد از
اختفاء در عالم طبع ظاهر گشت مسمی بعلم شد که حیثیت صعود در اطلاق
اسم علم ماخوذ بود و ما سوای اینها است که از حیثیت صعود خالی
باشد هرچه باشد فضل است که زیادتی است غیر محتاج الیه که بار و
وبال و طرحش لازم است «سینه خود را برو صد چاک کن
دل ازین آلودگیها پاک کن» و باید دانسته شود که موجود منقسم
میشود

میشود بموجود عینی یعنی خارج الاذهان که اثر خاصه آن در ان وجود
بران مترتب میشود و ثانی را نزد حکماء و منطقیین علم مینامند چه تصور
باشد و چه تصدیق مطابق باشد یا غیر مطابق ظنی باشد یا وهمی یا قطعی
تقلیدی باشد یا تحقیقی زیرا که در اصطلاح حکماء معنی علم ما به انکشاف
الشی است و صور ذهنیه تماما اگر خارجیه داشته باشند بانها منکشف
میشود و باین اعتبار علم را منقسم میکنند به تصور و تصدیق اعم
از وهمی و یقینی و ظنی و یقینی تقلیدی و غیر تقلیدی و با معنی تمام علوم و
صناعات متداوله را علم مینامند و اسم عالم بر صاحبان انها
اطلاق میکنند چنانچه در اخبار علماء سوء و علماء بالله وارد است
و بر صاحبان ظنون و تقلید عالم اطلاق شده است و با این دو معنی است
که صحیح است توصیف شخص بعلم و سلب العلم از او کما قال تعالی
ولقد علموا لمن اشتریه ماله فی الارض من خلاق و لبئس ما شروا به
انفسهم لو کانوا یعلمون اثبت العلم اولا باعتبار معناه المذکور.

در وجوب طلب علم و اقتضاء اشتداد آن و عدم توقف آن اصلاً بر تحصیل ... علم
فصل چهارم

ثانیا و نفاه ثانیا باعتبار معناه المذکور را اولا و پیشتر مراد اول است بمعنی در عرف
صاحبان صناعات است و گاهی علم اطلاق کنند و مطلق تصدیق را هم
خواهند چه ظنی و چه یقینی باقسامها و گاهی اطلاق کنند و تصدیق مقابل
مظنه خواهند و این دو معنی در میان اهل لغت کثیر الاستعمال است
و بامعنی مقابل معرفت است که زیرا معرفت در تصور است نحو
جزئی و گاهی تخصیص دهند علم را بمدرک کلی و باین معنی نیز مقابل معرفت است

فصل چهارم فی وجوب طلب العلم واقتضائه للاشتداد و عدم توقفه

فصل چهارم

حتی ینتهی الی مبدئه بدانکه وجود و صفات تابعه او چنانکه در نزول
بهر مرتبه که رسید اقتضاء فرمود فیاضیت و تنزل کردن را بمرتبه
دیگر تا رسید باخر مراتب عالم امکان که هیولای اولی باشد و در
این مرتبه فیاضیت بانتها رسید زیرا که باقی نماند از وجود دیگر قوه صرف
و فعلیت اقتضاء و فیاضیت هیچ نبود همچنین در صعود مقتضی گشت
اخاذیت و ترقی نمودن را بسوی مراتب عالیه و در هر مرتبه اقتضا
نمود اما

نمو و ترقی کردن و کمالات مرتبه عالیه را چنانکه در مراتب نبات و حیوان
و ترقیات نطفه از مرتبه جمادیت بسوی انسان مشهود میشود لکن
هیچیک از موجودات را قوه سیر جمیع مراتب ندادند بلکه وجود
انها محدود که از حد خود تجاوز نخواهند سوای انسان که جوهر گرانبها
و در یگانه بسیار که در خزانه الهی بود برسم امانت باو تسلیم نمود کما قال الله
انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و
اشفقن منها وحملها الانسان وقیل فیه آسمان بار امانت نتوانست
کشید قرعه فال بنام من دیوانه زدند وقال الاخر نه فلک راست مسیر
نه ملک را حاصل آنچه در سر سویدای بنی آدم از او ست واز
این لطیفه از جهت اقتضاء اشتداد شوق و درد تعبیر کنند واز
جهت م
حافظیت خود و کمالات خود بمحبت و عشق تعبیر کنند کما قیل ذره
عشق از همه آفاق به ذره درد از همه عشاق به قدسیان را عشق
هست و درد نیست درد را جز آدمی در خورد نیست وچون این

فصل چهارم

در بیان وجه بعض علما و فضلا و پادشاهان در عدم توقف آن تا منتهی شود ببعض مسدود علم

چو هر سیاره را بیان خط فرمود تا تکلیف سیر تمام مراتب را ملا نمودند
و منتهای سیر ادوار حد معین عالم غیب مقرر فرمودند که تا تعالی حدود خود را نرسند
و باوصاف الوهیت موصوف نگردد در هیچ مقام قرار و آرام نگیرد و لیکن چون
در مرتبه بلوغ که وجود لطیفه قابلیت و غفارت ظهور نماید دواعی نفس
و شیطنت به سبب رسیدن شود و راه زنان از خارج و داخل راه زنی نمایند و فطرت اصلیه
وجود که سیر بر صراط مستقیم انسانیت باشد مختفی میگردد و مقتضی ذات علم که استعداد
بر طریق متوارث باشد مغلوب میشود و چاره رفع آن میگردد با عوان خارجی و داخلی
که توانند با راه زنان داخل و خارج برابری نماید لهذا لطف حق تعالی اقتضا نمود
که عقل را که رسول داخل است بعلاوت فرشته و راه نمایان مبعوث فرماید
و ایشان را بدعوت حق و دعوت نمودن مامور نماید و تکلیف فرماید که خلق را
بمتابعت و قبول دعوت ایشان کما قال تعالی شانه ادع الی سبیل ربک
بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن وقال جل شانه اطیعوا الله واطیعوا الرسول
واولی الامر منکم وقال تعالی شانه ما آتیکم الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا پس هر که قول

دعوت

دعوت نمود بر خود راه متابعت گشود گوی سعادت از میدان هدایت
ربود و بسوی اصل خویش رجوع نمود و هر کس خودسری و خودرائی
آغاز کرد و دست غوایت بدامان انحراف زد علم را از اقتصار نوع
انداخت و مزاج انسانیت منحرف ساخت و آخر کار بهلاکت
انجامید بلکه مهلک غیر گردد چنانکه جنین اگر از صعود بر طریق انسانی
منحرف گردد لابد فاسد شود و رحم را فاسد سازد پس بر هر کس واجب است
که رسول باطنی را میزان معرفت رسول خارجی قرار دهد و در هر جا
نشانی باید در پی آن نشان برآید و هر چند بریختن خونها و قطع کردن
دریاها باشد و خود را بردامان متابعت او بزند و تفقه که پیشتر از اهمال
پی منحرفه و جادهٔ مستقیمهٔ انسانیه است بنور او تحصیل نماید تا برای
زنی راه زنان از راه نماند کما قال تعالی شانه فلولا نفر من کل فرقة
منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم
یحذرون مفاد آیه شریفه اینکه واجب مؤکد است بوجوب کفائی

فصل چهارم

در بیان وجوب تحصیل علم و افتقار بآن داشتن و عدم توقف آن تا منتهی شود بمعرفت مسئله علم

هجرت نمودن از مکانی که متمکن نبوده از اقامت شعائر اسلام از آیه مستفاد میشود

و در اخبار بسیار تفسیر فرموده اند و در حدیث علوی است هجرت بر مستعدین

و متمکنین از امداد و اعانت برادران دینی و غایت هجرت را تفقه که کمال

دانشوری است بعلوم اخروی قرار داده که دانشوری در تقرب است که [illegible] از آیات

نفس ما خود [illegible] در بیشتر طرق لغزشها و شیطانها [illegible]

کرده باشند که غیر را [illegible] در دانش و بیشتر [illegible] مهلکات نفسها [illegible]

گردد زیرا که معنی حقیقت تفقه را [illegible] و این شیوه [illegible] است که [illegible]

بر محض قول [illegible] این بیشتر [illegible] حفظ اوراق و قصص مشهوره است

که تمام عمر در [illegible] میکوشند و چون [illegible] بیشتر عقیده [illegible] نموده اند

دیگر را از این اخبار بهره [illegible] بلکه این [illegible] حرام [illegible] تمام جهت

حرام خواهد بود [illegible] انما [illegible] العلم [illegible] الحکم [illegible]

و کما نقل عن الصادق ع در مصباح الشریعه انه [illegible]

[illegible] الشیطان [illegible]

آفات علم

للامر بالمعروف

للامر بالمعروف والنهی عن المنکر آیه با جمله وجوب هجرت نمودن بسوی صاحبان

علم و خدمت نمودن علما را که باعث ترقی کردن شود و از عالم طبع از آیه مستفاد

میشود و قال رسول الله طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة الا و ان الله

یحب بغاة العلم باین مضمون با اندک تغییر در لفظ اخبار بسیار و لو بسیار است

و هر یک از مجتهد و اخباری و مفسر و متکلم و متفلسف و متصوف تخصیص

داده اند علم مفروض را بفن خود و حق عدم اختصاص است بلکه مراد از مراتب

ثلثه مذکوره است که در حدیث نبوی تفسیر فرموده اند و مفاد حدیث شریف

آنکه هر کس داخل دایره اسلام شد بر او واجب است طلب نمودن عالم وقت را

و از خدمت او تحصیل عقاید یقینیه دینیه و آداب قلبیه و احکام شرعیه

کردن تا صحن سرای اسلام بنور ایمان روشن کرده و بدون این از اسلام

بهره نخواهد داشت غیر حفظ خون و مال و عرض و قسط غنایم کما نقل عن ابی عبدالله ع

ان الاسلام یحقن به الدم و تؤدی به الامانة و تستحل به الفروج و الثواب علی الایمان

و از تحقیق معنی علم سبب بقا و تعلیق محبت خدا بر آن مستفاد میشود که مراد

[illegible]

فصل چهارم

در بیان واجب بودن علم و اقتضاء آن با هوش بودن و عدم توقف آن با منتهی بودن بسبب هم

طلب نمودن بارادت و انقیاد است کلمة قوله ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله که محبت را نتیجه متابعت قرار داده و توفیق بین آیه و حدیث مقتضی
این است که باشد طلب علم بکر این متابعت و ارادت و ترقی نمودن
از ظلمات طبیعت و کثرت و تخلی شدن باخلاق نبوت و ولایت و در
این معنی است لیاقت تعلیق محبت نه در تحصیل نکری و شیطنت و نفاق
عن مولانا و مولی العالمین امیر المومنین ع ایها الناس اعلموا ان کمال الدین
طلب العلم والعمل به الا و ان طلب العلم اوجب علیکم من طلب المال ان
المال مقسوم مضمون لکم قد قسمه عادل بینکم و سیفی لکم والعلم مخزون
عند اهله و قد امرتم بطلبه من اهله فاطلبوه حدیث شریف اشعار دارد
با قران علم و عمل و وجوب طلب علم و فراغت داشتن از طلب مال
و دنیا بجهت قسمت پیش و ضمانت قادر و فا کننده و محفوظ بودن
علم در نزد اهل علم و واجب بودن طلب کردن از اهل که وارثان انبیا اند
نه از صحف و دفاتر و نه از مدعیان پریشان خاطر و نقل عن علی ابن الحسین ع

انه قال

انه قال لو یعلم الناس ما فی طلب العلم لطلبوه ولو بسفک المهج وخوض
اللجج ان الله تبارک و تعالی اوحی الی دانیال ان امقت عبیدی الی الجاهل
المستخف بحق اهل العلم التارک للاقتداء بهم وان احب عبیدی الی
التقی الطالب للثواب الجزیل اللازم للعلماء التابع للحلماء القابل عن
الحکماء بدانکه هر موجودی را کمالی و غایت خاصه ایست که حق تعالی شانه
در وجود آن موجود میل بسوی آن غایت را ودیعه گذاشته است
تا حرکت شود آن موجود را در همه حرکت جوهری و سیر صعودی بسوی آن
غایت که لکل وجهة هو مولیها یکی میل است و در هر ذره رقاص
گشته ذره ذره را تا مقصد خاص رسانند کل شیء را تا بکلش
و دوانند کلی را تا بکلش و هر گاه آن موجود بغایت خاصه خود نرسد
وجود او عبث و بی فایده باشد چنانکه از شجر غرض ثمر و پیش از وصول
ثمر اگر قطع شجر کنند زحمت تربیت او هدر شود و غایات اولیه
تمام موجودات صعود بکمالات خاصه انهاست و غایات ثانویه

فصل چهارم

در بیان احتیاج علم و افضلیت دانستن و عدم توقف آن بمعنی [illegible]

انما تمهید نوع اخیر است که انسان باشد و غایت انسان رسیدن
بعالم غیب و موصوف شدن باوصاف ربوبیت است کما قال الله تعالی خلق
لکم ما فی الارض جمیعا و فی القدسی یا ابن آدم خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک
لاجلی و فی القدسی الآخر عبدی اطعنی حتی اجعلک مثلی انا اقول للشیء
کن فیکون انت تقول للشیء کن فیکون و از این جهت که سیر دهنده موجودات
بسوی غایت انها تعبیر نموده اند بمحبت خدا و ولایت اولیا و انحراف
از مقتضیات سیر را بمقت خدا و عدم ولایت تعبیر کرده اند چنانچه
از ائمه هدی در باب اراضی شوره زار و آبهای تلخ و شوره و میوه های
ناگوار ماثور است که ولایت ما را قبول نکرده اند پس هر موجودی که
از طریق سیر خود منحرف شود مبغوض حق باشد و آخر سیر بفساد و
هلاکت انجامد و چون غایت سیر انسان ملکوت است پس هرگاه بتعلیم
معلم الهی بر صراط مستقیم انسانی سیر نمود و تن و نفس را در این راه
در باخت و عقل و روح قبل خود ساخت محبت خدا و سلطنت

سرمدی

سرمدی گیرد و لذت و بهجتی او را حاصل گردد که لا عین رأت و لا اذن
سمعت و هرگاه از جاده انسانی منحرف شود و بر طرق بهیمی و سبعی و
شیطانی سیر نماید سخط خدا و هلاکت ابد و عذاب مخلد یابد پس صادق آمد
که انسان هرگاه غایت علم را بداند و هلاکت ترک آن را بفهمد خود را
در طلب علم بمهالک اندازد که از هلاکت خود در امان و صحیح است که
جاهل که توغل در لذات نفسانی نماید مبغوض خدا و هرگاه دشمنی و
استخفاف با اهل علم نماید اشد مقتا باشد و چون از طرق نفسانی
خود را حفظ نماید که تقوی و تبری عبارت از آنست و در طلب غایت
خود برآید که او است تولا و باعث ثواب جزیل محبوب حق گردد
و چون در مقام استتمام طلب برآید با آنچه لازمه استتمام است که ملازمت
و پیروی راه نمایان است اشد حبا گردد و در آخر حدیث شریف
آنجناب اشاره باداب سلوک فرموده زیرا که شیخ سالک باید
دارای علم و حلم و حکمت باشد که سینه او مخزن علوم الهی باشد و بقوة

فصل چهارم
در بیان ادب طالبان علم و اقتضای آن باشد و عدم توقف بر رتبه علم

حلم که بردباری و آرامی در طریق است پیر منازل است فی نموده باشد
بجانب وی نفس و طبیعت انسان صورتها روی بسیرت از راه نگشته و از
سیر و وقوف نیافته باشد و کمال قوة نظر و عمل را تحصیل نموده بحیثیتی که
در باطن وی تصرف تواند نماید که حکم عبارت از آن است و سالک باید
پیوسته آئینه نفس خود را جلا داده مقابل باطن شیخ بدارد تا عکس علوم
شیخ در آن تابد و شیخ خویش را در سلوک طریق پیروی نماید که هر بانگی
از پیر نماید و از راه نگردد پیرو پیغمبر است نه پیر طعنه خلقان همه باد ز شر
آن خداوندان که ره طی کرده اند گوش وا بانگ سگان کی کرده اند
و باید سالک بتدریج خود سری را از خود دور و سستی خود را که خود بینی
و خود نمائی او را از راه بردارد تا قبول تصرف شیخ تواند نماید و از سستی
شیخ است باید که قید ز بس بستم خیال تو تو گشتم پای تا سر من تو
آمد خورده خورده رفت من آهسته آهسته و تمام مراتب که علما اعلام رضوان الله علیهم
در آداب سلوک تعلیم مریدین می‌نمایند از جهت تنبیه در کتب نوشته اند

باین سه رتبه

باین سه رتبه راجع است و عن رسول الله انه قال من سلک طریقا یطلب
فیه علما سلک الله به طریقا الی الجنة وان الملائکة لتضع اجنحتها لطالب العلم
رضا به وانه لیستغفر لطالب العلم من فی السماء ومن فی الارض حتی الحوت
فی البحر وفضل العالم علی العابد کفضل القمر علی سائر النجوم لیلة البدر وان
العلماء ورثة الانبیاء ان الانبیاء لم یورثوا دینارا ولا درهما ولکن ورثوا
العلم فمن اخذ منه اخذ بحظ وافر و اخبار در وجوب طلب علم و فضیلت و ثواب
طالبان بسیار است قلیلی ذکر شد و فی القلیل کفایة للمستیقظ عن الکثیر لکن
باید دانسته شود که طالبان علم بسیارند چنانکه گذشت که نفوس مفطورند
بر طلب علم و ادراک حقایق آن لکن اندکی از طلب علم بهره بردارند و به ثواب
آن فایز شوند بسیار کمند زیرا که اغلب طلب آنها مصروف در ضایع و نمود است
و حاصل آنها معدوم است و آنها که در پی صنایع رفته اند اغلب همت آنها مقصور است
بر فنون ادبیه و کمالات صوریه نظر با خود در پی و آنها که در طلب علوم دینیه
میروند اغلب با غراض دنیویه و هواهای نفسانی و شهوات طلب می‌نمایند و علما طلب

فصل چهارم
در بیان حرص بر تحصیل علم و اقتضاء ... و عدم توقف آن تا منتهی نرسیدن به علم

یشبعون وباصطلاحاتهم یقنعون وباغراضهم یدعون ویفتنون
ویفسدون ولا یصلحون وهؤلاء اشد علی ضعفاء شیعة آل محمد من جیش
یزید لعنه الله علی اصحاب الحسین لان جیش یزید سلبوهم الحیوة الصوریة المجازیة
وهؤلاء سلبوهم الحیوة المعنویة الحقیقیة وبعضی که با خلوص نیت در طلب
علم دین میروند اغلب در بدو امر طریق تحصیل علم بر ایشان مشتبه میشود
و براه زنی متفلسفه یا متصوفه یا حنفیه یا قلندریه از راه میمانند
لکن اینطایفه اگر بر خلوص نیت و صفای طینت باقی مانند و با اختلاط این
طوائف بعقاید فاسده و اغراض کاسده مبتلا نگردند شاید آخر بصدق
نیت خود که جاذب توفیق الهی است بینا گردند و نجات یابند و قلیلی دانا
گردند که علم در نزد ایشان محفوظ است و اهل علم کسیست که باجازه سابقین
دعوت و تعلیم نماید چون بعزم طلب بر آیند و اراده بیرون نمایند شیاطین
انس و جن براه زنی بر آیند و بهر حیله که توانند از راه باز دارند که در این
راه دست و پای شیاطین بسته گردد و دست تصرف ایشان کوتاه شود

ترجمه عزم

ترجمه عزم و سعی ایشان اجتهاد و جهاد ایشان که گفت بر زننده اند در جهاد که در راه خدا دارند
از غنوی که با سیر ایشان در پیشتر نبود تواند هم مانند آن را با نفس خود اگر در راه قدرت
از نقیض آنکس که از طبقه طبقه زندگانی تو نه اندیشید در راه زنی راه زنان سراز
طلب نیز بهید از طلب علم بر حذر دور گردد و ثواب آن نیابد چه ایشان بسیار
کنند و قلیل اند و قلیل من عبادی الشکور نقل عن ابی عبد الله انه قال طلبة
العلم ثلثة فاعرفهم باعیانهم وصفاتهم صنف یطلبه للجهل والمراء وصنف
یطلبه للاستطالة والختل وصنف یطلبه للفقه والعقل فصاحب الجهل والمراء
موذ ممار متعرض للمقال فی اندیة الرجال بتذاکر العلم وصفة الحلم قد
تسربل بالخشوع وتخلی من الورع فدق الله من هذا خیشومه وقطع منه حیزومه
وصاحب الاستطالة والختل ذو خب وملق یستطیل علی مثله من اشباهه
ویتواضع للاغنیاء من دونه فهو لحلوائهم هاضم ولدینه حاطم فاعمی الله علی
هذا خبره وقطع من آثار العلماء اثره وصاحب الفقه والعقل ذو کآبة وحزن
وسهر قد تحنک فی برنسه وقام اللیل فی حندسه یعمل ویخشی وجلا داعیا

فصل هجدهم در بیان تقارن و تلازم علم و عمل

مشفقانه بمقبلان عالی‌شانه عارفا باهل زمانه مستوحشا من اوثق اخوانه
فشد الله من هذا ارکانه واعطاه یوم القیمة امانه وعن ابی جعفر ع انه قال
من طلب العلم لیباهی به العلماء او یماری به السفهاء او یصرف به وجوه الناس
الیه فلیتبوء مقعده من النار وان الریاسة لا تصلح الا لاهلها وعن ابی عبد الله
ع انه قال قال رسول الله ص منهومان لا یشبعان طالب علم فمن [حاشیه: دنیا و طالب]
اقتصر من الدنیا علی ما احل الله له سلم ومن تناولها من غیر حلها هلک
الا ان یتوب او یراجع ومن اخذ العلم من اهله وعمل به نجا ومن اراد
به الدنیا فهو حظه پس علم نافع وقتی حاصل شود که از حاملان علم اخذ شود
وبمقتضی العمل شود که اگر علم را از اهل علم که وارثان انبیا اند و بیان
طریق روی وهدایت اند تحصیل نکردی بلکه از سینهها نااهل علم و سطورات
در کتب اخذ نمودی یا بمقتضای العمل نکردی اگرچه از اهل علم اخذ کرده
باشی بغیر بهره و نیاز ازان بهره بر نداری فصل هجدهم در بیان تقارن
و تلازم علم و عمل بدانکه علم چنانکه گذشت در مقام روحانیت عبارت

از عقاید

از عقاید که آینه صور غیبیه و اسماء و صفات الهیه گردند
که اگر در عقاید حیثیت مرآتیت منظور و ملحوظ نباشد آن عقیدت
از علمیت بیرون باشد و اسم علم بران اطلاق نشود و عمل عقلانی
نیست مگر مشاهده صور غیبیه الهیه در آینه عقاید حصولیه در بدو
سلوک و چون بر انتباه مواظبت نماید و در غفلت نگذراند صور
بی حجاب آینه مشهود اند که معنی زیادت علم است از عمل پس
انتعلیم علم را لازم دارد که اگر از عمل منفک شود اسم علم از او
برگیرند و این عمل زیادتی علم را لازم دارد و در مرتبه نفس انسانی
و حیوانی است باقات مهلکه و صفات مولمه النفس که جنود جهل
و صفات شیطانی عبارت از انهاست و شناسا است مر صفات
عقلانی و لذات روحانی را که جنود عقل عبارت از آنهاست
و شک نیست که انسان بلکه تمام انواع حیوان از مهلکه گریزان
و ملذات را خواهانند پس هر کس بیقین عیانی مهلکه را داند از

فصل پنجم
در بیان تقارن و تلازم علم و عمل

آن بر حذر باشد و هر کس علم را یقین نماید در طلب بر آید با قرضاء
فطرت و چون از مهالک نفس حذر نماید و بصفات عقلانی موصوف
گردد صفات الهی بر قلب او تجلی نماید و مشهود او گردد که
مغز و نتیجه علم از عمل است پس علم نفس عمل را و عمل نفس علم را
لازم دارد که اگر علم نفس از عمل منفک گردد علم نباشد و شر او
کما اشار الیه بقوله واتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها
فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین ولو شئنا لرفعناه بها
ولکنه اخلد الی الارض واتبع هواه فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه
یلهث او تترکه یلهث و در مرتبه چشم عبارت است از تکالیف
و اعمالی که عالم وقت و مخبر صادق تکلیف نماید و باو فرماید که عمل اینها
معین خلاص از مهلکات معلومه و جواب علامات مشهوده است
و چون متعلم و مرید آخرت چنین علم از مخبر صادق بیاموزد البته
در صدد عمل آن بر آید که اگر عمل را ترک کند باید مخبر را صادق

نداند

نداند با چشم از علم خود بپوشد و بهر تقدیر علم نباشد و اثر العلم نماند پس
صحیح است که عالم نیست مگر آنکس که فعل او موافق علم او باشد کما
نقل عن ابی عبد الله ع فی قول الله عز و جل انما یخشی الله من عباده
العلماء انه قال یعنی بالعلماء من صدق قوله فعله و من لم یصدق قوله فعله
فلیس بعالم و صحیح است ایضا ما نقل عنه ع ان العلم مقرون الی العمل
فمن علم عمل و من عمل علم و العلم یهتف بالعمل فان اجابه و الا ارتحل
عنه که در صدر حدیث اشاره بتلازم از طرفین فرموده و در ذیل بارتفاع
اسم علم از علم بی عمل اشاره نموده و عن امیر المؤمنین ع اذا علمتم فاعملوا
بما علمتم لعلکم تهتدون ان العالم العامل بغیره کالجاهل الحائر الذی لا یستفیق
عن جهله بل قد رایت ان الحجة علیه اعظم و الحسرة ادوم علی هذا العالم
المنسلخ من علمه منها علی هذا الجاهل المتحیر فی جهله و کلاهما حایر بایر رسما
او لا بالعالم باعتبار تشبهه باهل العلم عن علمه و نقل انه جاء رجل
الی علی ابن الحسین ع فساله عن مسائل فاجاب ثم عاد لیسال عن مثلها

فصل ششم

در بیان محفوظ بودن علم در سینه در سینه علما بالله یعنی اولو میراث انبیاء

و تقوی باشد خصوص که بالاغراض و هواها باشد البته مانع شود از استعداد
و قبول فیضان علم و از مقصد دورتر و بدنیا نزدیکتر گرداند چنانکه از علمای عامه
مشهود و منقول است که هر قدر جد و اجتهاد در تحصیل علوم رسمی زیاد مینمایند
بر کفر و جهالت خود می افزایند و فی الجمله استعداد فطری که از برای قبول دلالات
دارند باطل میسازند و آخر کار که علوم رسمی خود را بکمال رسانند کار را
در نصب عداوت شیعیان دانند بلکه نصب عداوت اهل البیت
نمایند چنانکه از زمخشری در کشاف بروز یافته و بالجمله رسم تعلیم بدون خلوص
نیت و صدق متابعت و تقلید استعمال خیالیست باستخدام عقل نه
استعمال عقل باستخدام خیال که طریق تحصیل علوم اخرویست خیال خود
سر پر و شیطان و راهزن و فریبنده عقل است نه راه نما و یاری دهنده
او و علوم و ادراکات او مانع ادراک عقلی و علوم اخرویست مانع
ادراک این حالت و قال خون بچون نشستن محال است و محال
وانطرف که عشق می افزود درد بوحنیفه و شافعی درسی نکرد زیرا که
عشق

عشق در نزد عرفا عبارت است از کمال محبت با آنچه در
این راه حاصل شود و محبتی که کمال اشتیاق با حصول آن او را در خیال
را از تصرف و خود رائی باز دارد و التفات بماوراء آنکه اراده آنچه
مانع این اشتیاق باشد از راه بر دارد و کمالیت هر کرا جامه ز عشقی
چاک شد او ز حرص و عیب کلی پاک شد شاد باش ای عشق
خوش سودای ما ای طبیب جمله علتهای ما پس معلوم شد سر آن
مولای و مولی المتقین امیر المؤمنین ع ان العلم مخزون عند اهله
و قد امرتم بطلبه منه بعض ابتذال را در این راه شرکت و اصحاب جدل الرأی
از آن آگاهی نه زیرا که مایه جدال تصرف خیال و تحرف و تعشق او در
باعث ابتذال است و اینها از ساحت عزت او دور و از
حضرت قدس او معزولند و عن الکاظم ع فی حدیث انه قال اذا
جائکم ما تعلمون فقولوا به و ان جائکم ما لا تعلمون فها و اهوی بیده
الی فیه ثم قال لعن الله اباحنیفه کان یقول قال علی و قلت

فصل ششم

در بیان محمود بودن علم که چه چیز در میان علما با الهام و جهل او میراث انبیا

ابا وقالت العلماء ورثة الانبياء الذي هو حكمة السماء به رسول الله الذي يعلمونه

به خدمه خدمتهم وما يحتاجون اليه الى يوم القيامة تعلق ... مرد کی

شبی فوقیت ... هر چند اهل او و در علمهم ... کثیره من اختلاف

في اللفظ انهم خزان الله على علمه پس طالب علم باید خبیر الا ... جور

بر لب ... از جانب شده است ... بتغییر و سکوت ... از ...

... تغییر فرمودند و در حدیث دیگر علم رحمت و ... التقلید

ارادت و تقلید ... تغییر ... بشمار ... تعرف ... مقتدر

ذکر ... خانه ... مریم ... رحمت ...

الذي عند الله ... متعلق ... که لطیفه

ان ... باید و چون طفل ... متولد گشت ... بر ...

... تدریج ... بعد از ...

و ... که علم و عیان است ... چون بمقام ... رسید

ملک لوکه عالم غیب است فرمانند نماید و اذن تصرف در ملک و ملکوت

کملکت

که مملکت شیخ است باید تا هنگام ارتحال پدر اگر نسبت ولادت با

شرکت ماند تمام مایملک او را که علم و عین و مملکت کونین است بارث مالک شود

کما نقل عن عیسی روح الله فیما نقل عنه لم یلج ملکوت السموات والارض من

لم یولد مرتین چون دوم بار آدمیزاده بزاد پای خود بر فرق علتها نهاد

و اشاره باین ولادت دارد آنچه نقل شده است از جناب صادق انه

قال ذکرت التقية يوما عند علي بن الحسين فقال والله لو علم ابوذر ما في قلب

سلمان لقتله ولقد آخا رسول الله بينهما فما ظنكم بسائر الخلق ان علم العلماء

صعب مستصعب لا يحتمله الا نبي مرسل او ملك مقرب او عبد مؤمن امتحن الله

قلبه للايمان فقال وانما صار سلمان من العلماء لانه امرؤ منا اهل البيت فلذلك

نسبته الى العلماء يعني اگر نسبت اتصالی روحانی و ولادت ثانوی باید است

او را بعلم نسبت نمیدادیم که تا نسبت ولادت و حیثیت وارثیت نباید نمود صرف

بعلم نکرده و عن رسول الله سلمان منا اهل البيت وقد كانت مودة سلمان

له النسب ولم يكن بين نوح وابنه رحمة وباعث رابع ولادت جناب حضرت

فصل ششم

در بیان محفوظ ماندن علم در جهره ... علما بانبیا بودن او میراث انبیا

زید را ابن فرمود با آنکه ولادت جسمانی او از کافر بود و جناب امیر المؤمنین
فرزند صلبی ابی بکر را شرافت محمد ابن بخشید و با نتفا ولادت حقیقی نفی نسبت
از فرزند صلبی نوح فرمود که کان به نبرد العباد بالله چو آنکه نفی را بعمل است
بانه عمل غیر صالح یعنی نسبت روحانی او از تو منتفی است و از جهت این ولادت
مشایخ کبار رضوان الله علیهم مریدین را فرزند می‌خوانند و قید ... است
اشارات محمد المراد که کارشان در کشت و اندر کشار صد هزاران
آفرین بر جان او بر قدوم و دور فرزندان او آن خلیفه زادگان مقبلش
زاده اند از عنصر جان و دلش گر ز بغداد و هری یا از ری اند بی مزاج
آب و گل نسل وی اند و باین وراثت اشاره وارد و آنچه وارد شده است
که ان العلماء ورثة الانبیا باین مضمون باتفاق و اختلاف لفظ اخبار بسیار است
و نقل است که فی علیٰ سنة الف نبی من الانبیا و ان العلم الذی نزل مع آدم لم یرفع
و مامات عالم فذهب علمه و العلم یتوارث و باین مضمون نیز اخبار بسیار است
پس عزیز من در طلب این علم میراثی برای وارثی خود و خود را بسر بیدار و در ارادت
بورث پدر ده

فصل هفتم

در بیان وجوب بودن این علم در بیان خلق

بهر بست پدر ده و حکم [illegible] ادوات بر چشم دیده
[illegible] ارث بری و علم [illegible] بدون لین اگر عاقل
[illegible] و اگر دین داری و دین بیزاری خویش را ضایع کن
از [illegible] اوصاف خویش تا به [illegible] ذات پاک [illegible] خویش
[illegible] اندر [illegible] علوم انبیا [illegible] کتاب و [illegible]
فصل هفتم در بیان وجوب بودن این علم در بیان
خلق قال الله تعالی انما انت منذر و لکل قوم هاد
و عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال رسول الله ص
المنذر و علی ع الهادی ثم قال من [illegible] ابا محمد
هل من هاد الیوم قال قلت بلی جعلت فداک ما زال
منکم هاد من بعد هاد حتی رفعت الیک فقال رحمک الله
یا ابا محمد لو کانت اذا نزلت آیة علی رجل ثم مات
ذلک الرجل ماتت الآیة مات الکتاب و لکنه

فصل هفتم

در بیان وجوب بعث رسل علیهم در بیان آخر

حسن تجرد نفس بتقوی کامل نفس محض چون معلوم شد که غایت خلقت
عالم انسانست و غایت خلقت انسان تقوی و عبادت است و غایت
تقوی ربوبیت و احاطه بر ماسوی بصفت رحمانیت است کما قال تعالی و ما خلقت
الجن والانس الا لیعبدون و تقوی لازم عبادت است و یوم نحشر المتقین
الی الرحمن وفدا پس اگر این غایت انسان را حاصل نگردد خلقت او
عبث باشد بلکه اگر در میانه افراد نوع هیچ فردی بآن موصوف نگردد خلقت
عالم عبث باشد و بر حکیم بلکه بر عاقل و ذی شعور عبث روا نباشد و معلوم شد
که تبری و تقوی از طرق نفس و اتصاف بصفت رحمانی محض تسبیحات سبحانی
بدون اراده و علم انسانی نیست بلکه عمده اسباب علم شخص است بطرق مخوفه
و طرق موصله و کیفیت تبری جستن و سیر نمودن و این معلوم و مشهود است
که صنایع محسوسه که موضوعات آنها محسوسات و علوم آنها حسیات است
بغیر استاد و معلم آموختن ممکن نیست پس البته علوم شرعیه که موضوع
آنها نفس انسانست که حکما و متکلمین در تحقیق آن حیران و اقوال در آن از بیست
تجاوز دارد

تجاوز دارد و در مطالب و مسائل او حیثیت ربط و اتصال بمعاد داخل ذات
احتیاج بمعلم بیشتر خواهد بود که بی معلم ادراک دقیقه از دقایق آن ممکن
نخواهد بود پس باید عالم این علم در میان خلق باشد که هر جا کسی در طلب
بر آید راه نماید تا بر حکیم عبث لازم نیاید وجه دیگر آنکه خداوند در بدن جزو مردم
انسانی که عالم صغیر است حکمی قرار داده که عقل باشد تا هنگام اختلاط
و اشتباه قوای نفسی و مدرکات آنها رجوع بآن حکم کنند و اختلاف را رفع
نمایند چگونه میشود که در کلیه عالم حکمی قرار ندهد که رافع اختلاف باشد و خلق را
بر طریق صواب دارد و خلاصه احتجاج هشام ابن الحکم است بر عمرو ابن عبید
بصری که جناب صادق تحسین فرموده و فرموده اند مکتوب است در صحف
ابراهیم و موسی وجه دیگر آنکه تکلیف خلق باعمال بدنی و قلبی باقیست
و ربط اعمال بمعاد و کیفیت خلاصی از مهلکات و کیفیت سیر بر جاده صواب
بادراک عقلی و مدرکات وهمی مدرک نگردد پس باید بصیر الهی باشد
که احاطه بر تمام سرایر و مخفیات هر یک از افراد انسان داشته باشد

فصل هفتم
در بیان وجوب تعلم علم در بیان خود

که بخلاف رسالت از راه دعوت قدم بزند سبیلی ادعوا علی بصیرة انا و
من اتبعنی در آید و هر یک را بانچه شایسته است تکلیف نماید اگر نه لازم آید
تکلیف مالایطاق یا ارتفاع تکلیف یا تخلیف هر یک بهر چه خواهد و اما
از دعوت بمقصد و این دعوت بدون بصیرت صورت نگیرد و زیراکه من اتبعنی
عطف است بر فاعل دعوت مقیده به بصیرت علاوه اگر بصیرت در
داعی نباشد داعی و مدعو در جستجوی طریق یکسان خواهند بود و داعی باستحقاق
دعوت ممتاز نخواهد بود قل هل من شرکائکم من یهدی الی الحق افمن یهدی الی الحق
احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون و ما یتبع اکثرهم الا
ظنا ان الظن لا یغنی من الحق شیئا ان الله علیم بما یفعلون وجه دیگر آنکه هرگاه
اراده مقصد حسی نماید که جهت آن مقصد را نشناسد و راههای عدیده بجهات مختلفه
باشد که از هر راهی چندین راه جدا گردد و در ظلمت شب بسوی مقصد خواهد
رود البته تو را راه نماید باید که راه مقصد را رفته باشد و بر جمیع شعب اطلاع
داشته تا با شعله پیش رود و تو را از دنباله خویش برد پس این راه که نمایان

ومقصد

ومقصدهای غیبی و نهانی است و مسافت آن را پایانی نه و اختلاف
طرق در آن فراوان است پس سالکی در ظلمات طبع گرفتار و در راه
زنان شیاطین نه الف نه بیرون یقین رسته بر راه که رفتار
راه اطلاع یافته باشد تا با شعله پیش رود و تو را شمع دست و هم
که از پی آن روان گردی و راه گم کردی راه چنانکه غولان اغوای
اگر نه گرفتار غولان شوی و سر بیابان دشت وهم که آدمی شد در
راه شد از غولان گمره و در چاه شده که هم شیر رحوی و دزده
بیدلیل هیچ روی به در ختار نه دلیل وجه دیگر آنکه بعد از رفتن بودن
تمام حجت خدا نه رفیق تمام خواهد بود زیرا که هر کسی لا خواهد
رسیده که بگوید در طلب بر آمدم و راه نیافتم والله لا اقدم نفسی ارزان
نه بدم وجه دیگر آنکه بسیار است مبتنی شرح در سبک کلمه عملی گردد
تشنیع بر وی و در خبر متکلم شامر که گذشت حدیث ابن احمد
مناظره با اصحاب نه گذشت که بعد از مناظره با عمر از

فصل هفتم
در بیان وجوب نصب امام عالم در میان خلق

اصحاب الجناب علیه السلام فرمودند بشامی کلّم هذا الغلام یعنی هشام ابن الحکم
فقال نعم فقال الشامی یا غلام سلنی فی امامة هذا فغضب هشام حتی
ارتعد ثم قال یا هذا اربک انظر لخلقه ام خلقه لانفسهم فقال الشامی
بل ربی انظر لخلقه قال ففعل بنظره ماذا قال اقام لهم حجة ودلیلا
(کیلا) یتشتتوا او یختلفوا یتالفهم ویقیم اودهم ویخبرهم بفرض ربهم
قال فمن هو قال رسول الله ص قال هشام فبعد رسول الله ص من
قال الکتاب والسنة قال هشام فهل نفعنا الیوم فی دفع
الاختلاف عنا قال الشامی نعم قال فلم اختلفنا انا وانت
وصرت الینا من الشام فی مخالفتنا ایاک قال فسکت الشامی
فقال ابو عبد الله علیه السلام للشامی ما لک لا تتکلم قال الشامی ان قلت
لم نختلف کذبت وان قلت ان الکتاب والسنة یرفعان عنا
الاختلاف ابطلت لانهما یحتملان الوجوه وان قلت قد اختلفنا
وکل واحد یدعی الحق فلم ینفعنا اذن الکتاب والسنة الا ان لی

علیه

علیه هذه الحجة فقال ابو عبد الله علیه السلام سله تجده ملیا فقال الشامی یا هذا
من انظر للخلق اربهم او انفسهم فقال هشام ربهم انظر لهم منهم
لانفسهم فقال الشامی فهل اقام لهم من یجمع لهم کلمتهم و
یقیم اودهم ویخبرهم بحقهم من باطلهم قال هشام فی وقت
رسول الله ص او الساعة قال الشامی فی وقت رسول الله ص
رسول الله ص والساعة من فقال هشام هذا القاعد الذی تشد الیه
الرحال ویخبرنا باخبار السماء والارض وراثة عن اب عن جد
قال الشامی فکیف لی ان اعلم ذلک قال هشام سله عما بدا لک
قال الشامی قطعت عذری فعلی السؤال سؤال نمود و اسلام
آورد و اگر هیچ نبودی غیر این محاجه در دلالت بر وجود
عالمی که رفع اختلاف نماید و اقامه اعوجاج کند این محاجه
کفایت نمودی زیرا که لفظ کتاب و اخبار محتمل وجوه بسیار
و مایه اختلاف است چنانکه از فرق اسلام مشهود است و

فصل هفتم

در بیان وجوب تعلم علم در بیان صنف

وعن العالم ع ان الحجة لا تقوم لله على خلقه الا بامام حتى يعرف وبامضمون
از مصادر عصمت بسیار منقول است واحادیث الصادق ع ان الله لم
يدع الارض بغير عالم ولولا ذلك لم يعرف الحق من الباطل وعن
ابي عبد الله ما زالت الارض ولله فيها الحجة يعرف الحلال والحرام
ويدعو الناس الى سبيل الله وعنه ع لو بقي اثنان لكان احدهما الحجة
على صاحبه وفي بعض الاخبار لئلا يحتج احد على الله عز وجل انه تركه بغير حجة
لله عليه واخبار بمضمون مذکور بسیار است وعنه ع ان العلماء ورثة
الانبياء وذلك ان الانبياء لم يورثوا درهما ولا دينارا و
انما اورثوا احاديث من احاديثهم فمن اخذ بشيء منها فقد اخذ
حظا وافرا فانظروا علمكم هذا عمن تاخذونه فان فينا اهل البيت
في كل خلف عدولا ينفون عنه تحريف الغالين وانتحال المبطلين
وتاويل الجاهلين وعنه ع قال قرأت في كتاب علي ع ان الله لم ياخذ
على الجهال عهدا بطلب العلم حتى اخذ على العلماء عهدا ببذل العلم للجهال

لان العلم

لان العلم كان قبل الجهل وعنه ع قال رسول الله ص ان عند كل بدعة تكون
من بعدي يكاد بها الايمان وليا من اهل بيتي موكلا به يذب عنه ينطق
بالهام من الله ويعلن الحق وينوره ويرد كيد الكائدين يعبر عن الضعفاء
فاعتبروا يا اولي الابصار وتوكلوا على الله وعنه ع قال بينا ابي يطوف
بالكعبة اذا رجل معتجر قد قيض له فقطع عليه اسبوعه حتى ادخله الى دار
جنب الصفا فارسل الي فكنا ثلاثة فقال مرحبا يا ابن رسول الله ص
الى ان قال فاياك ان ينطق لسانك عند مسألتي باي تفسير في
غيره قال ابي ع انما يفعل ذلك من في قلبه علمان يخالف
احدهما صاحبه وان الله عز وجل ابى ان يكون له علم فيه اختلاف
قال هذه مسألتي وقد فسرت طرفا منها اخبرني عن هذا العلم الذي
ليس فيه اختلاف من يعلمه قال اما جملة العلم فعند الله ع واما
ما لا بد للعباد منه فعند الاوصياء قال ففتح الرجل عجيرته وقال هذه
اردت ولها اتيت زعمت ان علم ما لا اختلاف فيه من العلم

فصل هفتم

در بیان وجوب بودن عالم در هر زمان

عند الاوصياء فكيف يعلمونه قال كما كان رسول الله يعلم الا انهم لا يرون
ما كان رسول الله يرى لانه كان نبيا وهم محدثون الا ان قال صدقت
يا بن رسول الله سآتيك بمسئلة صعبة اخبرني عن هذا العلم ماله لا يظهر كما كان
يظهر مع رسول الله قال فضحك ابي وقال ابى الله ان يطلع على علمه الا ممتحنا للايمان
به كما قضى على رسول الله ان يصبر على اذى قومه ولا يجاهدهم الا بامره فكم من اكتتام
قد اكتتم حتى قيل له اصدع بما تؤمر واعرض عن المشركين وايم الله ان لو صدع
قبل ذلك لكان آمنا ولكنه انما نظر في الطاعة وخاف الخلاف فلذلك كف
الا ان قال فرد الرجل اعتجاره وقال انا الياس ما سالتك عن امرك وبي منه
جهالة غير اني احببت ان يكون هذا الحديث قوة لاصحابك وساخبرك باية انت
تعرفها ان خاصموا بها فلجوا قال فقال له ابي ان شئت اخبرتك بها قال قد شئت
قال ان شيعتنا ان قالوا لاهل الخلاف لنا ان الله عز وجل يقول لرسوله
انا انزلناه في ليلة القدر الى آخرها فهل كان رسول الله يعلم من العلم شيئا
لا يعلمه في تلك الليلة او ياتيه به جبرئيل في غيرها فانهم سيقولون لا فقل لهم فهل

كان لما علم بد

كان
لما علم بد من ان يظهر فيقولون لا فقل لهم فهل كان فيما اظهر رسول الله
من علم الله اختلاف فان قالوا لا فقل لهم فمن حكم بحكم الله فيه اختلاف فهل خالف
رسول الله فيقولون نعم فان قالوا لا فقد نقضوا اول كلامهم فقل لهم ما يعلم تاويله
الا الله والراسخون في العلم فان قالوا من الراسخون في العلم فقل من لا يختلف في
علمه فان قالوا فمن هو ذاك فقل كان رسول الله صاحب ذلك فهل بلغ او لا
فان قالوا قد بلغ فقل فهل مات والخليفة من بعده يعلم علما ليس فيه اختلاف
فان قالوا لا فقل ان خليفة رسول الله مؤيد ولا يستخلف رسول الله الا من يحكم
بحكمه والا من يكون مثله الا النبوة وان كان رسول الله لم يستخلف في علمه احدا
فقد ضيع من في اصلاب الرجال ممن يكون بعده فان قالوا لك فان علم رسول الله
كان من القرآن فقل حم والكتاب المبين انا انزلناه في ليلة مباركة انا كنا مرسلين
فان قالوا لا يرسل الله الا الى نبي فقل هذا الامر الحكيم الذي يفرق فيه هو من الملائكة
والروح التي تنزل من سماء الى سماء او من سماء الى الارض واهل الارض احوج الخلق الى
ذلك فقل فهل لهم بد من سيد يتحاكمون اليه فان قالوا فان الخليفة هو حكمهم

فصل هشتم
در بیان وجوب طلب علم از رجال علم و مذمت طلب از غیر اهل علم

فقد الله ولی الذین آمنوا الا قول خالفین لهم بان فی الارض ولا فی السماء ولی الله
الا وهو مؤید ومن ایّد لم یخطی وما فی الارض عدو لله الا وهو مخذول ومن خذل
لم یصب کما ان الامر لا بد من تنزیله من السماء یحکم به اهل الارض کذلک لا بد من وال
فان قالوا لا نعرف هذا فقل لهم قولوا ما احببتم ابی الله بعد محمد ان یترک العباد
ولا حجة علیهم قال ابو عبد الله ثم وقف فقال ههنا یا ابن رسول الله باب غامض
ارایت ان قالوا حجة الله القرآن قال اذن اقول لهم ان القرآن لیس بناطق یامر
وینهی ولکن للقرآن اهل یامرون وینهون واقول قد عرضت لبعض اهل الارض
مصیبة ما هی فی السنة والحکم الذی لیس فیه اختلاف ولیست فی القرآن ابی الله
لعلمه بتلک الفتنة ان تظهر فی الارض ولیس فی حکمه راد لها ومفرج عن اهلها الا
فی القرآن حیث الحد وتفسیرها عند الحکم فقال ابی الله ان یصیب عبدا بمصیبة
لیس فی ارضه من حکمه قاض بالصواب فی تلک المصیبة انتهی وقد نقلنا من الحدیث الدال
ما هو الحجة البالغة علی المنحرفین عن الحجة بوضع الحاجة بطولها لان فی کل جزء منها
دلیلا علی المطلوب وشفاء لغیظ القلوب والحمد لله علی الهدایة فصل هشتم

فصل هشتم در بیان وجوب طلب علم از صاحبان علم و مذمت طلب از غیر
اهل علم چه از رجال و چه از کتب ایشان قال الله فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم
لا تعلمون و قال جلت الآیة فلینظر الانسان الی طعامه وعن ابی جعفر ع
انه قال علمه الذی یاخذه عمن یاخذه بدانکه انسان کالسبق مرکب است
از ظاهر جسمانی و باطن جانی بقای اول بقوت حیوان و حیوة ثانی بغذای
انسانیت اول بفضلات نبات و حیوان غذا خورد و ثانی از شهد
علم و چنانکه غذا با بدن که از زندگانی است هر غذای او را نسازد و لازم
و جهت تحصیلش مباح باشد بلکه غذای مناسب باید که از وجه مباح
تحصیل نماید روح که از عقل است و در نهایت لطف و صفا است
و بجمله امراض پنهانی مبتلاست البته بصیر ناقد و طبیب حاذق محتاج
که غذای موافق دهد و علاج نیک نماید اگر بخود سری و خود رائی
یا از غیر طبیب بنای اخذ نماید بزودی هلاک گردد که امراض
در نهایت خفا و علاج آنها موقوف بر نفحه شیخ عقده کشا است

فصل ششم
در بیان وجوب طلب علم از صاحبان علم و مذمت طلب از غیر اهل علم

فمن عمل برأیه واصاب الحق فقد اخطأ ومن اخذ من غیر اهله دخلت علیه
ضلالته وان الرجل اذا لم یستغن بفقهه المأخوذ من اهله احتاج الیهم
واذا احتاج الیهم
ادخلوه فی باب ضلالتهم وهو لا یعلم وعن ابی جعفر جواب من قال
ان من عندنا یزعمون ان قول الله فاسئلوا اهل الذکر انهم الیهود
والنصاری قال اذاً یدعونکم الی دینهم لان الآخذ لا یأخذ من المأخوذ
منه الا ما هو موصوف به که آینه مقابل هر صورت که دارد نقش آن را
نمایش دهد پس طالب علم باید عالمی طلب نماید که دقیقه از وجود او مراد
محض نباشد واز راه باطن سر تا بن او را اسیر تواند که ادب عالم بالله
و شیخ راه و کلام که در غیاب و حضور ناظر بود وجود از برای او شهود است
کما قیل کاملان از دور نامت بشنوند تا بقعر تار و پودت در روند
ملکه هستی از زاد ن تو تسلا دیده باشند تحت نجنبند حالها پس
چون نجربت اشتغال رسید و سر او را در وجود خود فهمید لهذا از نژ
خودسری بر خیزد واز بوالهوسی و بوالفضولی کناره گیرد و از زدن عجز و نیاز

بعروة الوثقی

بعروة الوثقی ارادت او بزند و ملازمت صحبت او را بر ما سوای گزیند
که محادثة العالم علی المزابل خیر من محادثة الجاهل علی الزرابی وعن ابی جعفر
مع کمال علمه انه لمجلس اجلسه الی من اثق به اوثق فی نفسی من عمل سنة
وعن رسول الله قال الحواریون لعیسی یا روح الله من نجالس قال من یذکرکم الله
رؤیته ویزید فی علمکم منطقه ویرغبکم فی الآخرة عمله زیرا که کسی که آینه
سراپای او محو تجلی شده باشد که منطق او منطق خدا و فعل او مثابه هوا باشد
که عالم مذکور است بعد از آنکه طالب بفیض ارادت فایز گردید چنانکه در حدیث
سید سجاد گذشت باید پیوسته آینه قلب را در غیاب و حضور مقابل باطن
شیخ بدارد و تا بقوه تخیل در وجود او سیر او نماید و از راه ظاهر و باطن آنچه
شایسته حال او باشد تلقین فرماید و آفات و نقص او را ابطال و جهلش را
بعلم و عجز و احتیاجش را باستقامت مبدل سازد که معنی جباریت حق است
تا وصف جباریت را از مظهر شیخ در وجود خود مشاهده نماید که اول
العلم معرفة الجبار پس تبدل سایر صفات فعلیه که غفاریت و رزاقیت

وصل هشتم
در بیان وجوب طلب علم از جایگاه علم و مذمت طلب از غیر اهل آن

و خلاقیت غیر او باشد مشهود گردد و آنگاه صفات ذاتیه را در آینه
جمال شیخ معاینه ببیند که بغیر این باب معرفة الله باسما و صفات می آید
گاورد بنا عرف الله و بنا عرف الله علی سبیل الحصر چون تمام صفات بعین
الیقین مشهود گردد آغاز تحقق یابد و بصفات فعلیه و ذاتیه موصوف گردد
که کرده او کرده خدا و علم او علم خدا باشد که آخر العلم تفویض الامر الیه سواء رجع
الضمیر الی العالم ام الی الله و عن ابی عبد الله ع فی حدیث ان الله عز و جل فوض
الی سلیمان بن داود فقال هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب
و فوض الی نبیه فقال ما اتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا فما فوض الی
رسول الله فقد فوضه الینا انتهی پس که در طلب علم از این باب انحراف ورزد از
غیر اهل علم علم طلبد یا از محض کتب و دفاتر خواهد تحصیل نماید در ضلالت
جهل ماند و بر جهل خود افزاید لیس البر بان تاتوا البیوت من ظهورها و لکن
البر من اتقی الاتیان من غیر الباب و اتوا البیوت من ابوابها و عن النبی ص
انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد المدینة فلیدخل من الباب و عن ابی عبد الله ع
فی حدیثه السابق

فی حدیثه السابق فانظروا علمکم هذا عمن تأخذونه و فی الحدیث السابق و من اخذ
العلم من اهله و عمل بعلمه نجی و عن ابی جعفر ان الذی یعلم العلم منکم له اجر مثل
اجر المتعلم و له الفضل علیه فتعلموا العلم من حملة العلم و عن امیر المؤمنین ع
ان الناس آلوا بعد رسول الله الی ثلثة آلوا الی عالم علی هدی من الله قد اغناه الله
بما علم عن علم غیره و جاهل مدع للعلم لا علم له معجب بما عنده قد فتنته الدنیا
و فتن غیره و متعلم من عالم علی سبیل هدی من الله و نجاة ثم هلک من ادعی و
خاب من افتری بدانکه بنی آدم در عالم دو نوعند نوعی که اهتمام ایشان تعمیر
صورت و اصلاح دنیا است با اعراض و غفلت از عقبی و این طائفه
دو صنفند یک صنف آنانند که در صورت و معنی ظاهر و باطن اهتمام
ایشان تعمیر دنیا و اصلاح نظام و تدبیر معاش است که سلاطین و حکام
و اعوان ایشان و عمال ایشان از صاحبان صنایع و غیر ایشان باشند و اینچنین فرقه
اگرچه توانند در شغل خود طالب علم باشند و از زمره متعلمین معدود
شوند لکن اگر جدا از طلب باشند داخل جمع جاهلان و خلقت ایشان بکثرت

فصل ششم

در بیان وجوب طلب علم از حاملان علم و دین طاهرین (؟)

اتباع ایشان نیست لهم الا کالانعام بل هم اضل که داخل در مذمت گردیدن

نیستند و از اینجهت در حدیث اسقاط فرمودند و صنف دیگر از طایفه

که در کردار شناس دارند چون اختیار آیند و در رفتار و گفتار بهترین ابرار

نمایند که ضعفاء ناس ایشان را از علماء پندارند و پیشوای خود شمارند

و در واقع بدترین خلق خدا اند که اضلال خلق نمایند و قطع طریق طالبین

نمایند کما قال هولاء قطاع طریق عبادی المریدین و در حدیث آخر لولو

حتی وجدوا دانه فرقه ارباب جهالت شقاوت مذکور و در حدیث آخر حکایت

را منظور کرده بودند زیرا که مصائبی که بر ائمه هدی سلام الله علیهم وارد آمد

عمده اسباب این فرقه بود نوع دوم که با عراض از دنیا معروف

و باهتمام داشتن بعقبی موصوف شدند صنفی که بر مقامات ایشان

نموده ما لک علم برائت شده اند و پیشوائی و تصرف در ما سوی باشد

از روی متابعت جناب خاتم صم بخلافت خلیفه اعظم دعوت و هدایت

نمایند و ایشان را اسماء بسیار و اوصاف بیرون از حد اعتبار است

خدا را

خدا را الکاملین بالبشر ایشان شناسند و ایشان را چنانکه ایشان شناسند

خدا شناسند و ایشانند مخصوص بعلم که بر سبیل حصر فرمودند نحن العلماء

و شیعتنا المتعلمون که هر چه از غیر خدا شود باطل و جهل باشد اگر چه

حق نماید و آنچه ایشان فرمایند حق باشد اگر چه باطل نماید چنانکه در قصه

حضرت خضر و موسی ع مذکور است و چنانچه نقل شده است از جناب

صادق ع حین سئل عن رجلین من اصحابهم بینهما منازعة فی دین

او میراث فتحاکما الی السلطان او القضاة ایحل ذلک قال من تحاکم

الیهم فی حق او باطل فانما تحاکم الی الطاغوت و ما یحکم له فانما یاخذ سحتا

وان کان حقا ثابتا له لانه اخذه بحکم الطاغوت وقد امر الله ان یکفر به

قال الله تعالی یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت وقد امروا ان یکفروا

به و عن ابی جعفر ع انه قال لیس عند احد من الناس حق ولا صواب

ولا احد من الناس یقضی بقضاء حق الا ما خرج منا اهل البیت

و عنه فی حدیث آخر لیس احد عنده علم الا شیء خرج من عند امیر المؤمنین

فصل ششم

در بیان وجوب طلب علم از صاحبان علم و بیان حقیقت طلب از غیر ایشان

فلیغد الناس حیث شاؤا فانه لیس الامر الا من ههنا و اشار الی بیته

و باین مضمون با اختلاف لفظ اخبار بسیار است پس معلوم شد که آنچه حق است

که از اهل البیت رسیده باشد و بحدیث فی التعلیم علیکم موصوف [illegible] باشد

ان فی امتی [illegible] که از اهل البیت رسیده و از ایشان [illegible]

[illegible] عالم باشد اگر [illegible] علم [illegible] [illegible]

و تقلید و تعلیم از ایشان و صنف دوم آنانند که در طلب و تعلیم [illegible]

و ایشان را متعلم نامند و جمعی از قبیل ایشان [illegible] در تعلیم [illegible] نامند

و بعد از شروع در تعلم و ارادت و اقتدا به عالم مذکور متعلم گویند کما

فی اخبار [illegible] متعلم [illegible] اهل العلم [illegible] فتهلک [illegible]

و [illegible] دانسته شود که خلق [illegible] از آن کتب

از برای وجود [illegible] است که [illegible] در [illegible] اند از [illegible]

و [illegible] از فرقه [illegible] شده اند و [illegible] را مرجع خود قرار داده اند [illegible]

[illegible] از برای تعلیم [illegible] است [illegible] که فی الخبر [illegible]

[illegible]

[illegible] عالم [illegible] که [illegible] و [illegible] از [illegible]

[illegible] است تعبیر فرموده اند که [illegible] منفعت [illegible] آن [illegible]

نیست [illegible] و در حدیث دیگر [illegible] تعبیر نموده اند و در حدیث

دیگر [illegible] اگر [illegible] خواهی که از [illegible] باید [illegible]

[illegible] از خود [illegible] عالم [illegible]

طلب علم [illegible] علم [illegible] بهره [illegible]

[illegible] و تقلید [illegible] مجهول [illegible]

محفوظ [illegible] خود [illegible] خود [illegible]

[illegible] بهره [illegible] هر چند مدت عمر [illegible] عبادت

و تعلیم [illegible] الله [illegible] العلامة [illegible]

[illegible] من [illegible] العلم [illegible]

[illegible] علم [illegible] من الکتب [illegible]

[illegible] هذا العلم [illegible] [illegible]

فصل ششم
در بیان وجوب طلب علم از جاهلان علم و مذمت طلب از غیر اهل

من الدفاتر فقال لا یغرنکم الصحفیون و نعم ما قیل فی المطایبه بشوی
اوراق اگر همدرس مائی که علم عشق در دفتر نباشد و قال الآخر شعرا
شد مدرس حسن دولت و فر و درس و سبقشان ز روی ادب
خاشند نعره تکرارشان بر سر سعد تا عرش تخت یارشان در
آشوب و هرج و ولوله زیاد است و باب و سلسله سلطان اعظم مقوم
حبه شکنار مسئله دور است اما در باب علوم صوری که بدون
تقلید و تسالت و اجازه عالم وقت باشد خصوص وقتی که عجب
و خودبینی آورد که خود را عالم شمارد و عقل ناقص را مستعد داند
و از اهل علم سرکشی نماید حجاب گم گردد حکما حبس علمی را الجهل مرکب
و داء العیاء نامیده اند که اطباء نفوس از علاج او دست کشیده
اند و بجز لان الی محذورش ساخته اند قال النبی اعلموا ما شئتم و اعملوا
فسیری الله عملکم و رسوله و المؤمنون و الحکم منعقم قلیلا اسباب تسعی راح
را از برای او مهیا سازند که نجا علیهم ارباب کمال شی های متعاب

سلسله علم شد

دوز

دنیوی و حصول لذات و مرادات صوری را اخایه و مال و حرم
و خشم و احسان خدائی دانسته فریفته و مشعوف آن گردد
حتی اذا فرحوا بما عندهم اخذهم الله بغتة الوقت داند که از او کار
نیاید کس توهم نکند که باید علوم شرعی را که عقاید دینی و فرایض
قلبی و بدنی بر وی باشد ترک کرد العیاذ بالله زیرا که علم ثابت
لکم هی خانه که گذشت باید این علم را از نا اهل طلب نکرد و الا باید
طالب علم تمام اهتمامش تحصیل علوم شرعیه باشد و دقیقه از لوازمش
شرع انور فرو گذاشت نکند بلکه مهما امکن از شبهات سوء مکروهات
پرهیز نماید و بقدر وسع تتبعات و آداب را مراقب باشد تا از
فیوضات طریقت بهره ور گردد و اگر نه چنین باشد چون طایفه
غلندریه بورطه مهلکه حلول و اباحه و وحدت وجود و اتحاد
و غیر آنها از عقاید فاسده مبتلا گردد زیرا که اینها بعضی بدون
تحصیل عقاید دینیه و علوم شرعیه آغاز سلوک نمایند و بخیه بر مرحله

فصل نهم در بیان وجوب اقتدا به امام حقی که منصوب شده از جانب خدا از برای راه نمودن خلق بی واسطه مثل انبیا یا بواسطه مثل اوصیا یا نواب اوصیا

از راه دور شوند و باعث شود نه از اختیار رو بمیل جاهلین و راه دین طریقه ابرار

کردند هر چند سلوک بسیار است لکن سالک راه حق بسیار کم است و راه دان کمتر

از آن است راه رو بسیار دیدم در جهان لیک یک ره رو ندیدم راه دان

چون طالب ره شوی بجو پیر دریاب بخت صحبت پیر پیری که اصول را بداند

پیری که فروع در نماند پیری که نبایدش کرامت پیری که بیابدش مقامات فصل دهم

فی وجوب الاهتمام بامام حق منصوب من الله لهدایة الخلق بلا واسطة کالانبیاء

او بواسطة کالاوصیاء ونوابهم الذین یعبر عنهم بالعلماء وهم سیسوا الناس بعد

اماماتهم الا الانبیاء وفی حرمة الوقوف عنده او الاهتمام بغیره سواء او ان امامة من الله

او کان اماما من الناس واز این اهتمام بحسب اعتبارات بجوی و تقلید و ثابت ...

وارادت و تقلید و غیر اینها تعبیر شود و عبارت از جمیع اینها پیروی و قبول

تصرف است از سالک وقت که در حدیث سید سجاد باتباع العلماء والقادة

عن الحکماء تعبیر شده بود و قال الله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله وقال

اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم وعن محمد بن مسلم عن ابی جعفر انه قال

کل من دان

کل من دان الله بعبادة یجهد فیها نفسه ولا امام له من الله فسعیه غیر مقبول

وهو ضال متحیر والله شانئ لاعماله ومثله کمثل شاة ضلت عن راعیها و

قطیعها فهجمت ذاهبة وجائیة یومها فلما جنها اللیل بصرت بقطیع من

غیر راعیها فحنت الیها واغترت بها فباتت معها فی ربضها فلما ان ساق

الراعی قطیعه انکرت راعیها وقطیعها فهجمت متحیرة تطلب راعیها وقطیعها فبصرت

بغنم مع راعیها فحنت الیها واغترت بها فصاح بها الراعی الحقی براعیک و

قطیعک فانک تائهة متحیرة عن راعیک وقطیعک فهجمت ذعرة متحیرة تائهة لا راعی

لها یرشدها الی مرعاها او یردها فبینا هی کذلک اذا اغتنم الذئب ضیعتها

فاکلها وکذلک والله یا محمد من اصبح من هذه الامة لا امام له من الله عز وجل

ظاهر عادل اصبح ضالا تائها وان مات علی هذه الحالة مات میتة کفر ونفاق

واعلم یا محمد ان ائمة الجور واتباعهم لمعزولون عن دین الله قد ضلوا واضلوا فاعمالهم التی یعملونها

کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف لا یقدرون مما کسبوا علی شیء ذلک هو الضلال

البعید بدانکه انسان بلکه جمیع ذرات جهان بحق وارتباط انها بغیر ذات ...

فصل نهم

در بیان وجه بودن انسان [illegible]

نه آنکه ذات آنها غیر نسبتی باشد، نسبتی از جمله اعراض ذاتیه باشد بلکه ربط

و تعلق عین وجود آنها است و وجود آنها عین ذات آنها است زیرا

که در حکمت نظری ببرهان و در حکمت ذوقیه بذوق و وجدان بیقین محقق

شده که متحقق بالذات منحصر در تحقق وجود است و ماهیات که ما به الامتیاز

وجودات اند و به تعینات تعبیر کنند عقلا از حیث متحقق بالعرض اند

وجودات متعدده آنها انتزاع میشوند و امکان در ماهیات عبارت است

از تساوی نسبت وجود و عدم با آنها و در وجودات امکان یا نیاز بغیر است

زیرا که لازم آید نسبت تساوی از نقض بلکه امکان در وجودات همانا عبارت است

از ربط و معلولیت آنها و این ربط و معلولیت لازم ذوات آنها است اگر معلول

نباشند واجب لازم آید که بحسب ذات معلول نباشند و هر گاه بحسب ذات

معلول نباشند لازم آید وجوب لذات یا جواز سلب شیء از

نفس و اول خلاف فرض و ثانی محال است و چون معلولیت قوام ذات

معلولیت پس حیثیت علیت در قوام ذات معلول باشد چرا که

علیت

علیت و معلولیت متضایفند و لازمهٔ تضایف تکافؤ در

وجود است ذهنا و خارجا بمعنی که در تحقق هر یک در خارج تحقق

دیگری لازم باشد و از ادراک هر یک ادراک دیگری لازم

آید و مشاهده هر یک در مشاهده دیگری باشد و اگر نه تکافؤ

نخواهد بود و این لازم دارد که حیثیت علیت در قوام معلول

داخل باشد زیرا که حیثیت معلولیت عین قوام معلول است

و حیثیت علیت باید در قوام حیثیت معلولیت باشد تا تکافؤ

و مشاهده صادق آید پس حیثیت علیت باید در قوام معلول

باشد و از اینجهت حکماء محققین و عرفاء کاملین بر این رفته اند

که علیت تشأن و ظهور علت است کل یوم هو فی شأن

و چون غرض از خلقت انسان این است که هفتاد هزار حجاب

ظلمانی را که عبارت از تعینات و اعتبارات وجود

است و هفتاد هزار حجاب نورانی را که عبارت از مراتب

در بیان و [illegible] فصل نهم [illegible]

وجودات و وسایط بین او و مبدأ اوست از میانه بردارد
تا ذات او که تعلق صرف و حیثیت معلولیت محضه است بی
حجاب مشهود او گردد و خود را ربط محض و تعلق صرف یابد تا حیثیت
علیت در این مشاهده مشهود او گردد چنانچه حکایت فرمود
حق سبحانه از جناب ختمی مآب صلعم در لیله معراج بقوله دنی فتدلی
یعنی وسایط را چنان برداشت که تدلی صرف گردید و بی
حجاب تعین و وسایط خود را دید چون آنحضرت را تدلی
صرف شد که اعتبارات و وسایط هیچ او را نه بود
و بغایت خلقت رجوع نمود لولاک لما خلقت الافلاک
فرمود و هر وقت که حجب از روی ذات انسان برخیزد
که خود را تعلق صرف بیند حجب از سایر وجودات امکانی
نیز مرتفع گردد صورت خود را شکستن صورت اکبر را
شکست امر حق و در تمام وجودات حیثیت علیت بی حجاب
مشهود

مشهود گردد و لذا قال ما رأیت شیئا الا و رأیت الله فیه او قبله یعنی در اشیا
بجز ذات انها که تعلق محض و حیثیت معلولیت است مشهود من نگردد
زیرا که تعینات و وسایط که حجاب ذاتند منظور من نگردند یعنی کشف
الغطا ما ازددت یقینا و مشاهد این حیثیت بعنوان شاهد حق تعالی
باسم قیومیت محال آید پس از جهت قیومیت که مقوم است حق را قبل از
آن شیء مشاهده نمایم و از حیثیت مرآتیت حق را در آن شیء مشاهده کنم و چون
حجب و اعتبارات هیچ نماند بلکه اعتبار معلولیت نیز مرتفع گردد قیامت از
برای این شخص قیام نماید و حضرت اسرافیل نسبت باو نفخه اماته دمد و غیر
حق تعالی هیچ نیابد و ندا لمن الملک و جواب لله الواحد القهار از حق شنود
و معاینه بیند که یکی است و هیچ نیست جز او وحده لا اله الا هو کما حکی
الله عز شأنه مقام نبیه الختمی بقوله و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی
الارض تا آخر السوره پس محمد صد قیامت بود نقد زانکه حل شد در فنا ش
زاده ثانیست احمد در جهان صد قیامت بود او اندر عیان

در بیان وجه تعیین قید اراده در جمله مرصوف است از رحمت خدا از کلیم راه خصوص حق بدون واسطه نفس انبیا یا بواسطه نفس اولیا یا بانوار اولیا

زو قیامت راهی برسیده اند که قیامت تا قیامت راه چند بازبان
حال میگفتی بسی که از محشر حشر را پرسد کسی و چون معرفت بغیر
از ظهور بحیثیت علیت الله محال است لامتناع الاکتناه بمقام الغیب
و معرفت علیت بدون مشاهده حیثیت معلولیت که حقیقت ذات انسان است
ممتنع بود موقوف فرمود معرفت حق تعالی را بر معرفت ذات شخص فقال من عرف
نفسه پس تعلق صرف و ربط محض عرف ربه لکن رفع حجب و تحصیل این
معرفت بمحض اقتضا تعلق و ربط العلت فطرت میسر نگردد زیرا که وجود انسان
چون بصفت اراده و اختیار ظهور نماید از جهت تعلق ذاتی مقتضی گردد
که بجانب اراده نیز تعلق یابد چنانچه مشهود است که هر ذی شعور بمقصود و
مراد وابسته است که کمال خود را در تحصیل آن دانسته پس هرگاه موافق
ذات نسبت تعلق گیرد رفع حجب و وسایط تواند نمود دولت وصال
او را بسر آید و هرگاه اراده بغیر بخلاف مقتضای ذات بغیر نسبت تعلق
گیرد از سیر بسوی مبدء که فطرت الله التی فطر الناس علیها است منصرف گردد

برجی ابراند

برجی ابراند و آخر کار بهلاکت انجامد و این است معنی کل مولود یولد
علی الفطره یعنی هر طفلی بر فطرت وجود امکانی که تعلق داشتن بمبدء است
تولد می یابد و اگر زین معنی فطرت و ترجیح بسوی مبدء داشته
باشد بجانب اراده مخالف فطرت و منصرف از حرکت بسوی مبدء
می گردد کما قال خیر المراد اما الابوان یهودانه و ینصرانه و تعلق اراده
در سیر و سلوک بمبدء بلا واسطه محال است زیرا که طالب بحسب انزل
حجاب گرفتار و حق بسم شانه منزه از تعین و اعتبارات و مناسبت
شرط ارادت و ادراک است کما قیل رو مجرد شو مجرد را ببین
و دیدن هر چیز را شرط است این   عقل کل را عقل او چنین کمال
عشق کرد عشق را چنین جمال   پس باید هر کس باشد که نظر انس برب
باسالک مناسبت داشته باشد کما قال ان نحن الا بشر امثالکم و لو
جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و للبسنا علیه ما یلبسون و بباطن ولایت ممنون
اجلاک منطلی مظهر الوهیت گشته اوصاف ربانیت را اظهار فرمودت

فصل نهم

در بیان جریان قصود ... کلام حکمی که منصور است از مقصود ... مر از الله ... [illegible]

سرایت داده باشد کما قال موسی رب انی فقیر الی الحق وکما قال سید کرم الله

روئیه تا طالب حق با و ارادت نماید و خود را تسلیم تصرفات او دارد و هر چه

امر فرماید در پی امتثال برآید تا بتدریج از تعینات بشریت تجاوز نماید

و بباطن ولایت اتصالی یابد و ذات خود را بی مزاحمت اغیار صرف

تعلق بیند و حقیقت عینیت را در خود یابد و داند که مطلوب و مراد کمون

بوده و او خارج پنداشته از غیر طلب میکرده از نامه نامی الهی که توئی

وی آینه جمال شاهی که توئی   بیرون ز تو نیست انچه در عالم هست   در خود

بطلب هر انچه خواهی که توئی   سالها دل طلب جام جم از ما میکرد   انچه

خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد   بغیر تعلق ارادت باین مراد طالب حق را

معرفت محال و بدون این تسلیم و طاعت خلاص از مهلکات ممتنع باشد

اگر بجذبه حق کسی خلاص شود نادر باشد و کلام در سالک مریدست نه مجذوب

مضطر و از انجهت که اراده ظهور نفس است و مراد مناسب نفس خواهد

و حکمت الهی مقتضی اختلاف نفوس است تا خراب آباد دنیا معمور ماند

اشخاص در ارادت

اشخاص در ارادت مختلف گشته هر کس مراد مناسب حال

خود طالب شده است جمعی که کمال را در ملائمات حیوانی و هوا

های شیطانی پنداشته‌اند و ثمره خلقت را کمال حیوة صوری دانسته‌اند

در پی تکمیل قوای حیوانی و تحصیل هواهای نفسانی بر آمدند و اراده

ایشان تعلق با اسباب دنیا گرفت با اعراض یا غفلت از عقبی بعضی

چون بهائم بماکل و مناکح گرفتار و بعضی سباع وار بزدن و بستن

و طایفه چون شیطان به تسخیر عباد و تسلط در بلاد و تفرعن و استکبار

گرفتار و چند روزه دنیا را محل قرار قرار داده‌اند کما ذمهم بقوله تعالی

رضوا بالحیوة الدنیا واطمانوا بها و اینفرقه در واقع از برای خدمت

اهل الله خلقت شده‌اند زیرا که زیست در دنیا بدون اسباب

معاش ممکن نیست و حصول آنها بدون عمارت دنیا میسر نی

و عمارت دنیا بدست اینطایفه است که الدنیا خراب و اخرب

منها قلب من یعمرها و جمعیکه فی الجمله از خواب غفلت بیدار

در بیان و حدیث [illegible]

وتعلق اراده انها طبق تعلق ذات معبود قرار یافته بعضی بر
ظاهر عبادات که از علماء اعلام باشان رسیده توقف نموده
اند وصول معبود را موقوف بر محض اعمال شرعی بدون حیثیت
ارادت واقتداء دانسته از سیر وتقلید وسلوک طریقی باز
مانده اند کشف حجب ولقاء پروردگار را در قیامت وبعد از
مرگ پنداشته از مجاهده وطلب مرشد دست کشیده اند وقیل
فی المطائبات وعده وصل تو هر کس که بفردا انداخت
دارم امید که امروز بفردا نرسد لکن انها یعنی اگر با خلوص
نیت باشند امید نجاة دارند لکن کمال مرتبت کم ازانرا
که رحمت الهی در یابد و جذبه من جذبات الرحمن خیر من عبادة
الثقلین رباید وقال بعض المطائبین الهی زاهد از تو حور میخواهد
قصورش بین بجنت میگریزد از درت یارب شعورش بین
سر انها یعنی از دائره خیال تجاوز نه دارد و فوز تجرد نیابد حیرانند

سر زاهد

سیر زاهد هر مهی تا پیشگاه سیر عارف هر دمی تا تخت شاه و بعضی
فرقه حکمت صوری وما قالوا ان العلم یکفی کشته دست از
عمل کشیده اند صورت حکمت مایه نجاة بلکه کمال او خود هم
بود و بعضی که دانشمند و فهمیده اند که عبادت بی دلیل مایه
هلاکت است کما قال ع لو ان عبدا عبد الله دهره قائما لیله
صائما نهاره ولم یکن له ولایة ولی امره وفی حدیث سبعین خریفا
تحت المیزاب ولم یکن له ولایة علی ابن ابیطالب اکبه الله
فی النار ولم ینفعه گرچه شیری چون روی ره بی دلیل همچو روبه
در ضلال و ذلیل همین سر الا که با برها شیخ تا به بینی
عون لشکرهای شیخ و جمعیکه دانشمند که بدون اتمام و
تقلید از عبادت ثمره و از علم و معرفت بهره نیست چون از
طلب عالم و امام برآیند بعضی بجرب زبانی من عندی و
بعضی با طلب قلندریه و متصوفه از راه مانند پس عزیزین

در بیان دو چیز سوم [illegible] یازدهم [illegible] از [illegible] ظاهر [illegible] با [illegible] و جفا با دولت [illegible]

نخست با جزم درست حکم کتاب و سنت بدست گیرد با هیچ
میزان عالم وقت پیشوای خود نشمرد بجهت آنکه با این حکم تمام
عیار با فسق و الهوی و لو العجب کرده نه ارادت بیعت و تبعیت
بدست اراده تا [illegible] طاعت و التقیه [illegible] و حقیقه طاعت
رسول و طاعت خداست از [illegible] تا ای امان [illegible] داد
[illegible] که ارکان [illegible] علاوه [illegible] آنکه مقصود از
از خلقت توای طاعت است و اقتداست بلکه میگوییم
که [illegible] ازل [illegible] انبیا و شفقت اوصیا از
برای این ارادت و اقتداست چنانچه در فرق [illegible] دعوت [illegible]
دو دعوت [illegible] ازین جهت [illegible] انبیا [illegible]
و صیت آنها [illegible] امر با طاعت بود کما [illegible] عن [illegible]
[illegible] قوله یا قوم اتقوا الله و اطیعون که از جهت دعوت [illegible]
امر [illegible] دارد جهت دعوت [illegible] امر با طاعت میفرمود

[illegible]

کل امام جائر لیس من الله عز وجل [illegible] من نور الاسلام الی ظلمات
الکفر فاوجب الله لهم النار مع الکفار و عن ابی عبدالله علیه السلام قال ان الله
لا یستحیی ان یعذب امة دانت بامام لیس من الله وان کانت فی
اعمالها برة تقیة وان الله لیستحیی ان یعذب امة دانت بامام من الله
وان کانت فی اعمالها ظالمة مسیئة و این مضمون بسیار از مصادر
عصمت صدور یافته مثل حب علی حسنة لا یضر معها سیئة و حب [illegible]
جنة و [illegible] و السیئة [illegible] الحسنة [illegible] و عمل
قلیل با معرفت امام مقبول است و عمل کثیر بدون معرفت مردود
مردود است وغیر ذلک من الاخبار و بالجمله این مسئله که بی
ایتمام و ارادت بودن یا ایتمام و تقلید غیر بصیر مجاز [illegible]
داشتن مایه هلاکت است از ضروریات مذهب شیعه بوده است
چنانچه از تتبع اخبار و سیر و تواریخ و محاجات شیعه با عامه معلوم میشود
و عن محمد ابن مسلم قال قلت لابی عبدالله علیه السلام اصلحک الله بلغنا شکواک
فلو اعلمنا من [illegible] فقال ان علیا کان عالما والعلم متوارث فلا یهلک

در بیان درجه بیست و دوم اقتداء به امام جمعه که منصوب است از قبل امام در عصر ظهور فصل نهم یا از قبل نایب او در زمان غیبت، یا در وقت حضور او تنها با فتوای او تنها

عالم الا تقی من بعده من یعلم مثل علمه اذا مات والله قلت افیسع الناس
اذا مات العالم الا یعرفوا الذی بعده فقال اما اهل هذه البلدة فلا یعنی المدینة
واما غیرها من البلدان فبقدر مسیرهم ان الله یقول وما کان المؤمنون لینفروا
کافة فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم
اذا رجعوا الیهم قلت ارایت من مات فی ذلک فقال هو بمنزلة
من خرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله قال قلت فاذا قدموا بای شیء
یعرفون صاحبهم قال یعطی السکینة والوقار والهیبة وامثال این خبر
بسیار است که دلالت دارد بر مسلم بودن مسئله وجوب اتمام و عدم
جواز بقا بر ارادت و تقلید میت بلکه از اینکه شان تقلید است مادام
الحیوة باید خالی از ارادت و تمسک زدن بدامان عالم نباشد
و مسئله تقلید میت بدوا یا استمرارا که فقها رضوان الله علیهم
عنوان نموده اند و محل اختلاف شده است تحقیق در آن این است
که تقلید میت نه بدوا جایز است و نه استمرارا چه میت امام باشد
و چه نایب امام چنانکه از اخبار و اشارات آیات مستفاد میشود

از امام

مستفیض است که هم عقل و نقل متظاهر و متضافر بر اینکه تقلید و ارادت
عبارت از مراتب تشرع و سلوک است که محل درجات علما و مراتب نعمت
حسنات و قبول تصرف حکما باشد و خود مرتبه ایست که قربانی قصیده اش صح
یک نسبت متصور نیست و عن ابی جعفر علیه السلام انه قال ان الروح والراحة
والفتح والعون والنجاح والبرکة والکرامة والمغفرة والمعافاة والیسر
والبشری والرضوان والقرب والنصرة والتمکین والرجاء والمحبة من الله
عز وجل لمن تولی علیا و ائتم به و برئ من عدوه و سلم لفضله والائمة
من بعده حقا علی ان ادخلهم فی شفاعتی و حق علی ربی ان یستجیب لی فیهم فانهم اتباعی و من اتبعنی فانه منی و اینکه حق تعالی در
مقام جمع و تکثیف واقع است بین او و درکات صیرورت
و شهرت نفسانیت شیطانیه و بین و اشتراق ساحت جبروت عقلیه
و شهرت صیورت و درکات حسیه و امر بر ادراک است تا تمام این درکات
کما قیل دیده بر روی تو بود عاشق قرار زان نسبت و بنام بخود حواله

فصل نهم

در بیان وجوب نصب امام و اینکه امام باید معصوم باشد [illegible]

که این چنین غیر از معنی نمی‌شود عیش و دو کجا غیر از معنی نمی‌شود و نیز پس چون با تمام

ولادت دوستان با امام یکی نمی‌شود صاحب ولایت مطلقه و از مصطفای

حضرت که منتهی میشود سلسله اراده و هدایت بمظاهر آن حضرت که

وعلماء از برکات صحبت ایشان که سلسلهٔ اولو الالباب و دور عرفان بسبب ایشان

منعقد و حصول کمالات انسانی و لوازم آنها که روح صاف نمی‌گردد

غربت مستغرق [illegible] بر روان آنکه دولت تمام و ولادت [illegible]

به سبب یاری امام علیه السلام رسانیدن تمامی کمالات و لوازم آنها [illegible]

کرد و لهذا قال علیه السلام تمام الکمال [illegible]

والاستقامة [illegible] بواسطه امام [illegible]

من لم یکن له [illegible]

رحم الله امرء [illegible] الحکمة [illegible]

لمن [illegible]

ورق [illegible]

محمد الارض

فصل دهم

در بیان مناقب امام و نائب امام

مجوز و از علما اعلام که شعشعه اجازه ایشان با حضرت منتهی است گناره

مکیر که اقدت وابتغوا الیه الوسیلة از سر افزار عزت سرکش

از چنین خورشید مجرمان در گنش سر بدر دار سرفراز تاج ده کو زینهار

دل کشاید صد گره با گه گویم در همه زنده کو سوی آب زندگانی پوینده کو

فصل دهم در بیان مناقب امام بدانکه امام را از شناختن خدا و رسول

امام و نائب امام را که تعبیر شود بشیعه و سوم ممتحن نشناسد مگر امام و

نائب او و آنچه از اوصاف خلفاء الله از صدر آدم الی انقراض العالم بر زبانها

و گوشها جاری و سایر شده است معین شود بیک حرف از هزار هزار یک حرف بلکه

رشحه من فیض کالبحر سند الصادق حدیث رواه فیه ان النبی حدث علیا

بالف باب یوم توفی رسول الله کل باب یفتح الف باب فذلك الف الف باب

فقال لقد کان ذلك قلت جعلت فداك فظهر ذلك لشیعتکم ومواليكم فقال باب

او بابان قلت جعلت فداك فما يروى من فضلكم من الف الف باب الا باب او بابان

فقال وما عسيتم ان ترووا من فضلنا ما تروون من فضلنا الا الفا غير معطوفة

فصل دهم
در بیان مناقب امام و نائب امام

يعني نصف حرف لان لام الالف تكتب في رسم الخط الكوفي معطوفا مشتبها واختار
الالف لانه ابسط الحروف فلنقتصر على ما وصف به نفسه قائلين سبحانك عز وصف
الواصفين لا نحصي ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك فنقول قال عبد العزيز
ابن مسلم كنا مع الرضا ع بمرو فاجتمعنا في الجامع يوم الجمعة في بدو
مقدمنا فاداروا امر الامامة وذكروا كثرة اختلاف الناس فيها فدخلت
على سيدي واعلمته خوض الناس فيه فتبسم ع ثم قال يا عبد العزيز جهل
القوم وخدعوا عن آرائهم ان الله عز وجل لم يقبض نبيه صلعم حتى
اكمل له الدين وانزل عليه القرآن فيه تبيان كل شيء بين فيه
الحلال والحرام والحدود والاحكام وجميع ما يحتاج اليه الناس
الى ان قال وانزل في حجة الوداع وهي آخر عمره صلعم اليوم اكملت لكم
دينكم واتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الاسلام دينا وامر الامامة
من تمام الدين ولم يمض صلعم حتى بين لامته معالم دينهم واوضح
لهم سبيلهم وتركهم على قصد سبيل الحق واقام لهم عليا ع علما واماما
وما ترك

وما ترك شيئا يحتاج اليه الامة الا بينه فمن زعم ان الله عز وجل لم يكمل دينه
فقد رد كتاب الله ومن رد كتاب الله فهو كافر هل يعرفون قدر الامامة ومحلها
من الامة فيجوز فيها اختيارهم ان الامامة اجل قدرا واعظم شانا واعلى مكانا
وامنع جانبا وابعد غورا من ان يبلغها الناس بعقولهم او ينالوها بارائهم او
يقيموا اماما باختيارهم ان الامامة خص الله بها ابراهيم الخليل بعد النبوة والخلة
مرتبة ثالثة وفضيلة شرفه بها واشاد بها ذكره فقال اني جاعلك للناس اماما
فقال الخليل سرورا بها ومن ذريتي قال الله لا ينال عهدي الظالمين فابطلت
هذه الآية امامة كل ظالم الى يوم القيمة وصارت في الصفوة ثم اكرمه الله
بان جعلها في ذريته اهل الصفوة والطهارة فقال ووهبنا له اسحق
ويعقوب نافلة وكلا جعلنا صالحين وجعلناهم ائمة يهدون بامرنا و
اوحينا اليهم فعل الخيرات واقام الصلوة وايتاء الزكوة وكانوا لنا عابدين
فلم تزل في ذريته يرثها بعض عن بعض قرنا فقرنا حتى ورثها الله النبي صلعم فقال تعالى
ان اولى الناس بابراهيم للذين اتبعوه وهذا النبي والذين آمنوا والله ولي

فصل دوم

در بیان مناقب امام و صفات امام ع

المؤمنين فكانت له خاصة فقلدها عليا بأمر الله عز وجل على رسم ما فرض الله فصارت في ذريته الاصفياء الذين آتاهم الله العلم والايمان فهي في ولد علي خاصة الى يوم القيمة اذ لا نبي بعد محمد فمن اين يختار هؤلاء الجهال ان الامامة هي منزلة الانبياء وارث الاوصياء ان الامامة خلافة الله وخلافة الرسول ومقام امير المؤمنين وميراث الحسن والحسين ان الامامة اس الاسلام النامي وفرعه السامي بالامام تمام الصلوة والزكوة والصيام والحج والجهاد وتوفير الفيء والصدقات وامضاء الحدود والاحكام ومنع الثغور والاطراف الامام يحل حلال الله ويحرم حرام الله ويقيم حدود الله ويذب عن دين الله ويدعو الى سبيل ربه بالحكمة والموعظة الحسنة والحجة البالغة الامام كالشمس الطالعة المجللة بنورها للعالم وهي في الافق بحيث لا ينالها الايدي والابصار الامام البدر المنير والسراج الزاهر والنور الساطع والنجم الهادي في غياهب الدجى واجواز البلدان والقفار ولجج البحار الامام الماء العذب على الظماء والدال على الهدى والمنجي من الردى الامام النار على اليفاع الحار لمن اصطلى به

والدليل

والدليل في المهالك من فارقه فهالك الامام السحاب الماطر والغيث الهاطل والشمس المضيئة والسماء الظليلة والارض البسيطة والعين الغزيرة والغدير والروضة الامام الانيس الرفيق والوالد الشفيق والاخ الشقيق والام البرة بالولد الصغير ومفزع العباد في الداهية النآد والامام امين الله في خلقه وحجته على عباده وخليفته في بلاده والداعي الى الله والذاب عن حرم الله الامام المطهر من الذنوب والمبرأ عن العيوب المخصوص بالعلم الموسوم بالحلم نظام الدين وعز المسلمين وغيظ المنافقين وبوار الكافرين الامام واحد دهره لا يدانيه احد ولا يعادله عالم ولا يوجد منه بدل ولا له مثل ولا نظير مخصوص بالفضل كله من غير طلب منه له ولا اكتساب بل اختصاص من المفضل الوهاب فمن ذا الذي يبلغ معرفة الامام او يمكنه اختياره هيهات هيهات ضلت العقول وتاهت الحلوم وحارت الالباب وخسئت العيون وتصاغرت العظماء وتحيرت الحكماء وتقاصرت الحلماء وحصرت الخطباء وجهلت الالباء وكلت الشعراء وعجزت

فصل دوم
در بیان مناقب امام و ذات امام ع

الادبا وعییت البلغا عن وصف شان من شانه او فضیلة من فضائله و
اقرت بالعجز والتقصیر وکیف یوصف بکله او ینعت بکنهه او یفهم شیء
من امره او یوجد من یقوم مقامه و یغنی غناه لا کیف وانی وهو بحیث النجم من ید
المتناولین و وصف الواصفین فاین الاختیار من هذا واین العقول
عن هذا واین یوجد مثل هذا اتظنون ان ذلک یوجد فی غیر آل محمد ص
کذبتهم والله انفسهم ومنتهم الاباطیل فارتقوا مرتقا صعبا و دحضا
تزل عنه الی الحضیض اقدامهم راموا اقامة الامام بعقول حائرة بائرة
ناقصة وآراء مضلة فلم یزدادوا منه الا بعدا الا قاتلهم الله کیف لهم باختیار
الامام والامام عالم لا یجهل و راع لا ینکل معدن القدس والطهارة
والنسک والزهادة والعلم والعبادة مخصوص بدعوة الرسول و نسل
المطهرة البتول الا ان قال نامی العلم کامل الحلم مضطلع بالامامة عالم بالسیاسة
مفروض الطاعة قائم بامر الله عز وجل ناصح لعباد الله حافظ لدین الله ان الانبیاء
والائمة یوفقهم الله و یؤتیهم من مخزون علمه و حکمه ما لا یؤتیه غیرهم فیکون

علمهم

علمهم فوق علم اهل زمانهم الا ان قالوا وان العبد اذا اختاره الله لامور عباده
شرح صدره لذلک واودع قلبه ینابیع الحکمة والهمه العلم الهاما فلم یعی
بعده بجواب ولا یحیر فیه عن الصواب فهو معصوم مؤید موفق مسدد قد امن من الخطایا
والزلل والعثار یخصه الله بذلک لیکون حجته علی عباده و شاهده علی خلقه
الا ان قال فهل یقدرون علی مثل هذا فیختارونه او یکون مختارهم بهذه الصفة
فیقدمونه تعدوا و بیت الله الحق و نبذوا کتاب الله وراء ظهورهم چون
مرتبهٔ امامت که بولایت و خلافت تعبیر شود حقیقت آن که ولایت مطلقه
و خلافت کبری است فوق مرتبهٔ امکان و تحت مقام وجوب بود و از درک
مدارک انسانی خارج بود در ذکر امام بر صفات جمیله که تنزیه صرف و سلب
محضه و بعض اضافات اقتصار نمود و از این جهت بود که ملائکه در خلافت
حضرت آدم زبان اتجعل فیها من یفسد فیها گشودند و بعد از ظهور اعتراف
بعجز و قصور نمودند و باید معلوم شود که ولایت مطلقه که روح نبوت و رسالت
مطلقه است در هیچ یک از انبیا و اولیا ظهور نیافته سوای حضرت محمد مصطفی ص

فصل دهم
در بیان مناقب قائم علیه السلام

واوصیای خاصه آنجناب و از اینجهت بود که هیچیک شرافت
خاتمیت نیافتند و از مرتبه تابعیت تجاوز نکردند که تمام انبیا
و اولیا در تحت لوای محمد ص از جمله شیعیان علوی خواهند بود
کما قال ع وان من شیعته لابراهیم و چون در عصر اوصیای آنحضرت
آنجناب ولایت مطلقه و خلافت کبری ظهور یافت خصوصیت
خاتمیت کردند و چون ظهور نبوت و رسالت در جناب
ختمی مآب غالب بود بخاتم الانبیاء و المرسلین ملقب گردید
و چون از اوصیای آنحضرت شان ولایت بود بخاتم الاولیاء
موسوم گردیدند و از جهت نبوت مطلقه است که شریعت
محمد ص تا ابد ماند و باختلاف اوقات و مصالح اشخاص نسخ
و اندراس در ان راه نیابد و ظهور ولایت مطلقه به آخر جانشینان
رسول ص در دوازده نفر مخصوص بود که آخر ایشان قائم آل محمد
عجل الله فرجه که بحسب ظاهر هیکل بشری آنجناب محسوس نیست

وازنظرها

و از نظرهای خلق بجهت قصور و ظلمانی بودن ایشان غائبست چنانچه
خواجه طوسی علیه الرحمه فرموده وجوده لطف وغیبته منا وآنحضرت
منتظر امر الهی است که لامحاله باید ظاهر گردد و حق لولم یبق من الدنیا
الا یوم واحد لطول الله ذالک الیوم حتی یظهر لیملاء الارض عدلا
وقسطا کما ملئت ظلما وجورا لکن بحکم ادله سابقه صاحبان امامت
مقیده که نواب و خلفای صاحبان امامت مطلقه اند و چون
انبیاء و اولیاء سلف در تبعیت و تشیع ایشان استحقاق
یافته اند چنانچه در زمان ظهور بعضی کمالات ایشان هم در اطراف
عالم خلق را دعوت نموده اند باید در زمان غیبت نیز در میان
خلق باشند و بدعوت خاصه ولایتی خلق را دعوت نمایند
تا حجت تمام و دعوت انجام گیرد اگر نه لازم که دعوت ولایتی
در ظاهر چون دعوت نبوتی انقراض پذیرد و ایات الهی
بر وجوب هدایت و دعوت و انقیاد و اطاعت باطل

فصل دوم

در بیان منصب امام و نایب امام

کرد و مثل فذکر ان الذکری تنفع المؤمنین و یا ایها الرسول
بلغ وادع الی سبیل ربک و مثل فاتبعونی یحببکم الله
و من یطع الرسول فقد اطاع الله و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم و غیر ذالک من الآیات الداله علی وجوب
الدعوة و الهدایه و التسلیم و للاطاعه بالبدیهه نیست کلمه و
آیه از قرآن مگر اینکه مصداق او در عالم باقی خواهد بود الی
یوم القیام کما قال تعالی لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من
خلفه و این مسئله اتفاقی جمیع ملل و مذاهب است سوای
زنادقه بلکه فطری تمامه نفوس است نزاع در حکم نیست غایت
الامر نزاع موضوعی خواهد بود که هر یک داعی را بنحوی بیان
نموده اند پس میگوییم که داعی الهی چه بنحو نبوت و رسالت
باشد و چه بنحو امامت و نیابت باید بواسطه دعوت که
بصیرت و بینا است بدعوا الله و مدعو منه در او باشد
نهایت

نهایت امر اینکه در صاحبان ولایت مطلقه بنحو اصالت و در
صاحبان نیابت بنحو ظلیت و تبعیت خواهد بود بعبارة اخری
چون دعوت الهی معالجات امراض نهانی است باید
داعی الهی بر کس باشد چون طبیب صوری بینا به امراض
نهانیه و معالجات روحانیه و ادویه جات اعمال شرعی و
قلبی داشته باشد تا هر کس را مناسب مرض و حال او بدوا
مناسب و غذای موافق معالجه فرماید کما قال قل هذه سبیلی
ادعو الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی یعنی دعوت تابعین هم
از روی بصیرت خواهد بود و کما لا یستخلف رسول الله ص
الا من کان مثله الا النبوة کما فی الخبر کذالک لا یستخلف الامام
الا من کان مثله الا الامامة الکلیه و چنانچه معرفت امامت و نصب
امام بعقول ناقصه و آراء کاسده ممکن نیست معرفت نایب
و نصب نایب نیز ممکن نیست پس میزان معرفت امام و نایب امام

فصل دوم
در بیان معارف امام و شناسائی او

جز نص سابق و اجازه صاحب اجازه شوانده بوده و در میانه
علماء امامیه در این خلاف نبوده و هر یک از فقهاء و سلاسل
عرفاء سلسله اجازه و شجره مشایخ اجازه ایشان منضبط
و متصل بمعصوم بوده و تا این زمانها برقرار است و در خبر
از معصوم وارد است که لا یعرف الاخر الا بالاول و
آنچه عامه بآن تمسک کنند درباره خلیفه اول با اعتراف با
فضیلت علی ابن ابی طالب ع و تصریح جناب پیغمبر در غدیر
که اجماع و حسن سیاست ملکی باشد دلالت بر خلافت
الهی و امامت هیچ وجه ندارد زیرا که اجماع تمام امت باتفاق
محقق نیست لتخلف جمع من الصحابه عنه و ردهم علیه و توبیخه
علی فعله و حسن سیاست ملکی دلالت بر بینائی و تقرب روحانی
که میزان امامت و نیابت است ندارد و کرامات و
خوارق عادات که عوام بآن مغرور میشوند دلالت بر
کمال

وکمال دین منوط بنصب امیر المؤمنین گردید کما قال
الیوم اکملت لکم دینکم و انتفاء فایده تبلیغ رسالت را بترک
وصایت نمود فی قوله ان لم تفعل فما بلغت رسالتک
و محبت خود را در ارادت و انقیاد فرمود فی قوله تحبون
یحببکم الله و طاعت و انقیاد امام را طاعت خود
نامید من یطع الرسول فقد اطاع الله و از آیات و اخبار
بسیار استنباط میشود که محض قبول احکام رسالت اسلام
است نه ایمان ایمان قبول ولایت و انقیاد و ارا
دت است مر امام بحق را کما قال ع قالت الاعراب
آمنا قل لم تؤمنوا لقبول الولایه و الانقیاد و للاراده
للامام ولکن قولوا اسلمنا بقبول الرساله و الدخول تحت
احکام النبوه و لما یدخل الایمان و للاراده للامام زمانکم
بقبول احکام الطریق فی قلوبکم و اخبار بسیار بر این دلالت

فصل دوم
در بیان علامات قسم دوم

دارد که جزای اخروی و ثواب بر ایمان مرتب می‌شود نه بر اسلام که
تسلیم احکام رسالت باشد و دخول در ظاهر شریعت بدون قبول
ولایت و احکام طریقت زیاده از حفظ خون و مال و عرض
و جریان حدود و احکام مواریث و مناکحات منفعتی نبخشد
کما روی عن ابی عبد الله علیه السلام ان الاسلام یحقن به الدم و تؤدی به الامانة و تستحل
به الفروج و الثواب علی الایمان پس حکم توشه آخرت نتواند باشد
و با تحقیق بآنچه مذکور شد و اشتهار به الرجع از دست مردود باشد
در تمام وارد است که بدون این مردن چون مردن کفار
خواهد بود اگرچه با ظاهر اسلام باشد کما نقل عن الفضل ابن یسار انه
قال ابتدأنا ابو عبد الله یوما و قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من مات و لیس
له امام فمیتته میتة جاهلیة فقلت قد قال ذلک رسول الله
فقال ای و الله قد قال قلت فکل من مات و لیس له امام فمیتته
میتة جاهلیة فقال نعم و در حدیث آخر قال الا من [illegible] و علیه

جهلا و جاهلیة لا یعرف امامه فقط جاهلیة کفر و نفاق و ضلال و باین مضمون
با اختلاف یسیر در لفظ اخبار بسیار در کتب معتبره نقل شده است
و عن ابی عبد الله علیه السلام من دان الله بغیر سماع عن صادق الزمه الله البتة
الی العناء و من ادعی سماعا من غیر الباب الذی فتحه الله فهو مشرک و ذلک
الباب المأمون علی سر الله المخزون و صدق علی التحقیق نزد ارباب لغت
مطابق بودن قول است با واقع و اعتقاد هر دو یا اعتقاد تنها چنانکه
بعضی گفته اند پس صادق کسی باشد که در قول و علم او احتمال عدم مطابقه
نبود که اگر احتمال برود او را صادق نتوان گفت زیرا که معلوم نخواهد
بود که گفت او مطابق است تا صادق باشد یا غیر مطابق تا کاذب باشد
بلکه او را کاذب نیز نگویند بلکه محتمل للامرین خواهد بود و نزد اصحاب
علم صدق استقامت باطن در کردار و گفتار و احوال است که جمله
بر جاده مستقیمه شرعی جاری و از اعوجاج بهیمی و سبعی و شیطانی
بیرون آمده باشد و این معنی مخصوص است بحضرت امیر المؤمنین و کسی

فصل سیم
در بیان منافع قسم سیم

که هم شان و مظهر اوصاف آنجناب باشند که برگزیده آنحضرت
باشد و از این جهت اقتصار بر ذکر آنجناب و ایما بحصر در آنحضرت
فرمود و عن ابن ابی یعفور قال قلت لابی عبد الله علیه السلام انی اخالط
الناس فیکثر عجبی من اقوام لا یتولونکم و یتولون فلانا و فلانا لهم
امانة و صدق و وفاء و قوم یتولونکم لیس لهم تلک الامانة و لا الوفاء
و الصدق قال فاستوی ابو عبد الله جالسا فاقبل علی کالغضبان
ثم قال لا دین لمن دان الله بولایة امام جائر لیس من الله و لا عتب
علی من دان الله بولایة امام عادل من الله قلت لا دین لاولئک
و لا عتب علی هؤلاء قال نعم لا دین لاولئک و لا عتب علی هؤلاء
ثم قال الا تسمع لقول الله عز و جل الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من
الظلمات الی النور یعنی ظلمات الذنوب الی نور التوبة و المغفرة لولایتهم
کل امام عادل من الله و قال و الذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم
من النور الی الظلمات انما عنی بهذا انهم کانوا علی نور الاسلام فلما ان تولوا
کل امام جائر

کمال قوه عقلی ندارد و امامت بدون کمال قوه عقلی متصور نیست و در مکاشفات
صوریه نیز زیاده از صفای خیال و اتصال بعالم مثال دلالت ندارد
و امامت را اتصال بروح قدسی باید که شان روح است نه اتصال
بعالم مثال که شان خیال است و کمال اقتدار در عالم صوری که مایه فرق
نابینا یافت و لیکن کمال عقل خیالی است نه عقل روحی و امامت بکمال
عقل روحی است نه عقل خیالی اگر چه کمال او کمال عقل خیالی تواند بود
با آنکه مومن و کافر در هر یک شراکت دارند و معلوم است که اگر
در کافر یافت باشد و لیکن خلاف آن نخواهد بود بلکه می تواند که صاحب
اجازه صاحب کرامت نباشد و غیر صاحب اجازه با کرامات باشند
چنانچه نقل شده است از حبیب عجمی و کشتی او از آب در ماندن رشد
او بر کنار شط و چنانچه از شیخ ابو الفضل و شیخ ابو سعید نقل شده است
که این دو بزرگوار در مسئله با یکدیگر صحبت میداشتند تا رسید بجائی
که هر دو باز ماندند ناگاه دیدند که سقف خانه شکافته شد و لقمان

فصل سوم

در بیان معاصب الامم و شرایع اسلام

سر خسرو چون مرغی فرود آمد و مشکل هر دو را جواب کرد باز پرید شیخ

ابو الفضل گفت با ابا سعید مرتبه این مرد را می بینی در ان درگاه اما اقتدا را

نشاید بلکه جاری شدن کرامات بر دست بعضی که قوت ضبط خود

ندارند موجب استدراج و هلاک گردد چنانچه شیخ سنائی علیه الرحمه

فرموده راه کن ترهات و شطح و طامات خیال توبه و اسباب

ستر است

کرامات کرامات تو اندر حق پرستی است جز ان کبر و ریا و عجب

و در این ره هر چه نز ارباب فقر است همه اسباب استدراج مکر است

ز ابلیس لعین بی شهادت تو صادر هزاران خرق عادت

کرامات تو گر از خود نمایی است تو فرعونی و ان دعوی خدایی است

همه روی تو در خلق است زنهار مکن خود را بدین علت گرفتار پس

نه بمحض علم صوری میتوان مغرور شد چه بسیاری با مهارت در علوم صوری

از علم اخروی محروم شدند کاقلیم علمها را شد زبده ناگه

شیر زان علم بلند راه ششصد هزار ان ساله را یونس ساخت

ان کو ساله را

ان کو ساله را و نه بمحض کرامت و کشف خیالی که حیض الرجال است

نامند لان اصحاب الکرامات محجوبون باید فریفته شد زیرا

که باعمال شیطانی کشف صوری و خرق عادت بر دست انسان

جاری گردد لیکن ابلیس آدم رو که هست پس بهر دستی

نشاید داد دست بسیاری بر زبان حرف درویشان و دعوی ستیزند

شیطان خود را امام زمان نمایند و از در دعوی فریبند که

درایند و طالبان حق را راه زنند نمایند حرف درویشان

بدزدیده بسی ناکسان اند که هست او خو کسی پس طالب را

هر جا نشاید باید بمضمون سارعوا الی مغفرة من ربکم در پی

ان نشان شتابد و بحکم فاستبقوا الخیرات بر همگان سبق

نماید و چون صاحب نشان را منصوص و منصوب یابد خود را

از تصرف ان متارک بیند ملازم حضرت او قیام نماید که شیخ

دشوار اوده مان هست چنانکه بزرگان فرموده اند که طالب

فصل یازدهم
در بیان رابطه بصحبت حضرت اعلام و مشایخ عظام

باید بحضرت مشایخ رود و خود را متمایز یافت فی السلام از دوام
فی الجمله و مذکر دار باشد در خود دید انتظار برد و نقش داند که شیخ
او همان است و از شیخ خرسند بعد ازین عکس این حکایت شده است
که آن بزرگوار طالب را در حضرت خود می نشاند و اسماء حق می را
برای و لقا میداشت بهر اسمی که او را متمایز مسافت آن اسم را
ملاقی میفرمود و اگر بهیچ یک از اسماء متمایز نمیشد امر ب
دکان و بازار میفرمود که توشه بسته فصل دوازدهم در بیان
آداب رسیدن بخدمت علماء اعلام و مشایخ عظام علیهم السلام و آداب
حضور و غیاب بدانکه صاحبان ولایت کلیه که پیغمبر ما محمد مصطفی صلعم
و ائمه اثنا عشر باشند در مقام قرب الهی بمرتبه رسیده اند که از تعینات
امکانیه و وسایط و تمامی حجب تجاوز کرده اند و بمقام تدلی ظرف
که حقیقت محمدیه است رسیده اند که موجود بوجود الله و موصوف بصفات الله
بلکه عین صفات الله گردیده اند و انبیاء سلف و اولیاء سلف و
خلف

در حضرت ایشان الا التجا ان بجا یابد از حضرت هر یک که خود را

و خلف بکمال قرب ایشان با نسبت که در مقام تولا آن بزرگواران
استقامت یافته باشند متقرر مراتبهم که از صفات امکانیه
خود خالی و بصفات آن بزرگواران که صفات حق است موصوف
گشته باشند که گفته و کرده ایشان و احاطه و تصرف ایشان
در ماسوی گفته و کرده و احاطه و تصرف آن پیشوایان باشد
و چنان در نور مقدس ایشان فانی شده باشند که همه نور ایشان
نماید کما قال الحجة نحن من الله كالشعاع من الشمس و شيعتنا منا كالشعاع
من الشعاع که کرده ایشان کرده ماست و تعظیم ایشان تعظیم ماست
و اهانت و اذیت ایشان اهانت و اذیت ماست و رد و
قبول ایشان رد و قبول ماست بهر کس هر چه خواهند بلا انتظار
سبب بخشند و از هر کس هر چه خواهند بی سبب گیرند پس طالب
و مرید در جمله احوال باید این لطیفه را منظور دارد و چون اراده
حضور نماید چنین داند که بخدمت پادشاه مقتدری میرود که بخشش او

حصار دوم
در بیان رسیدن بمرتبه حفاظت و اعتصام بسلاح علم

بمرتبه امیدوار باشد که بیک آن دو عالم را بسبب او بخشد
و از سطوت او چنان خائف باشد که در کمال خدمت و طاعت
بانواع عقوبات معاقب سازد چنانکه در وصیت حضرت
لقمان بفرزند خود نقل شده است و باید جامه لطیف
پوشد کما قال تعالی خذوا زینتکم عند کل مسجد و مراد امامان و پیشوایانند
کما فی الخبر و زینت بودن جامه بطهارت اوست از نجاست
و چرکینی و غصبیت و بلند بودن و بدن را از حدث و خبث
پاک نماید که محدث بحدث اکبر اقامه در مسجد نیابد نماید و بردن
نجاست بمسجد جایز نیست و مهما امکن غسل زیارت نماید که
غسل حصار قلب است و با وضو باشد که وضو سلاح مومن است
و در این راه اعدای باطنی بامداد اعدای ظاهری بکمال اهتمام در
عداوت ورزند تا بهر حیله که توانند سالک این راه را از
راه زنند نمایند پس سلاح باید که تا دفع دشمن تواند و حصار باید که

زخم

منع آمده شد و دشمن نماید و باید در جمله احوال از سلاح خود غافل نباشد
که دشمن فرصت طلبد و دل را او براه و جمله احوال با دل شیخ دارد تا استحکام
وسوسه شیطان مدد از باطن شیخ خواهد و کید او را سرنگون باز زند که
ان کید الشیطان کان ضعیفا و خیال را مشغول صورت شیخ دارد
که اگر او را بجمال شیخ مشغول سازد به هرزه رو بغفلت اندازد و خیالات
فاسده و تبعیت شیطان مشغول گردد چنانکه گذشت و چون بدر خانه رسد
آواز نزند و مهما امکن در نکوبد بلکه انتظار برد و چون وارد حضور گردد
در کمال عجز و فروتنی که شیوه نیازمندان است داخل شود و دیده و دل
از جمله اغیار بپوشاند و جناب شیخ را به تحیت مخصوص سازد و مهما امکن
مواجه ننشیند و اگر میسر نشد البته پشت سر نشیند و اگر جذبه
عنایت او را در رباید و در دل خود عجز و مذلت یابد صورت بر خاک نهد
گذارد و شکرانه این نعمت سجده که نهایت پستی و کمال قربت بجای آورد
و اگر در دل خود این نعمت نیابد بتکلف و تقلید بر خاک نیفتد که بوی نفاق

فصل یازدهم

در بیان رسیدن کیفیت علوم و اعلام شیخ [illegible]

دهد و در مجلس بغیر ملتفت نشود و از غیر جای شیخ نظر پوشیده دارد
و با غیر گفتگو نکند و سخن نگوید و نبیند و غیر او ذکر نکند مگر وقتی که سوال شود
و در جواب اختصار رعایت دارد و صدا بلند نکند و سؤال زیاده نکند بلکه
منتظر افاضه ظاهری و باطنی باشد که آنچه تو را بآن حاجت باشد از راه
ظاهر و باطن اظهار دارد اگر حاجت مقتضی سؤال شد زیاده از قدر حاجت
در مسئلت نکوشد و دل را از حضور شیخ بیرون نبرد بلکه آیینه وار
پیوسته مقابل دل شیخ دارد تا صورت کمالات شیخ در او
عکس اندازد و دل نگهدارید ای بی‌حاصلان در حضور حضرت
صاحب‌دلان پیش اهل تن ادب بر ظاهر است که خدا از ایشان
نهان و ساتر است پیش اهل دل ادب بر باطن است زانکه
دل ایشان بر سرایر خاطر است چون در خود اراده و قدرت بیند
بورطه عجب و غرور گرفتار نگردد و در خود بی‌وجود بلا تصرف بنماید که عکس
بکمالات شیخ باشد که بر ملا افروزد و تصرف بدون اذن در ملک شیخ
حرام باشد

حرام باشد و باشد که عجب یا اندک تصرفی از او بازگیرند باید چون خازن سلطان
امین و حافظ باشد و خود را مالک نداند اگر با وجود عجب و خود بینی و تصرف بدون
اذن از او باز نگیرند یقین داند که اسباب استدراج باشد و بزودی هلاک گردد
در پی علاج برآید باینکه خود را از ورطه غرور دور نماید بتکلف بمقام عجز و نیاز کشاند
و توبه و استغفار نماید و نفس را بملامت و مذلت اندازد و بهیچ وجه ملتفت
احاطه و قدرت نگردد که هر چه درین راه نشانت دهند گر نستانند
به از آنت دهند و پیوسته تریاق همت شیخ دفع این زهر طلبد و چون
شیخ سخن گوید گوش فرا دهد در پی مقصود برد که سخن بزرگان بر ایاک اعنی
واسمعی یا جاره است اگر غیر را عتاب فرمایند سر وجود خود نماید اگر عتاب
در خود یابد یقین داند بلا و باشد بزودی تدارک علاج نماید و اگر فرماید حکایت
کنند معرفت آن را در خود جوید که از آنها ستاریت درویشان هیچکس را بصراحت
بر فضیحت او سطح نسازند بلکه بتعریض و کنایت دلالت فرمایند که الکنایة
ابلغ من التصریح خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

فصل یازدهم
در بیان سیوم صحبت علماء از علماء و مشایخ عظام

کفتش پوشیده خویشتن سر بار خود تو در ضمن حکایت که شیر را و خورده
باید و مقام شناس باشد در مقامیکه نشستن را باید طول دهد زیاد نشیند
که ملال آرد و چون بر خیزد و پشت بجانب شیخ نکرداند و در غیاب و حضور
زبان سر و سر را از اعتراض بر کفت و فعل شیخ به بندد که انچه او کند بتجربه
ملک و الهام دل کند و حکمت آن خود بر تو ظاهر سازد کما قال تعالی فان اتبعتنی
فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا و اگر سبقت بکیرد و لتیع در مشکلت
باید بجواب هذا فراق بینی و بینک مبتلا کردد زیرا که اگر شیخ منصوب
از جانب خدا باشد یقین داند که انچه او کند و کوید موافق شرع و مخالف
هوا باشد اگر چه در نظر او مخالف باشد چنانکه جمله افعال حضرت خضر ع
در نظر حضرت موسی ع با کمال مرتبه نبوت مخالف نمود و با انکه بامر الهی بود
و باید با خلق بشفقت و مرافقت معاشرت نماید و داند که تمام صنع حق اند
و حیثیت صانعیت فراهم جمله مصنوعات و معاندت با مصنوع معاندت
با صانع بلکه صانع است نا کار در معاشرت بر صدق نکذارد و چنین داند
که اگر با کافر خی

که اگر با کافر خیانت کند با خدا کرده و چشم از بد خلق بپوشد
و اگر عیب در خلق و خلقت کسی بیند بخود حواله کند که عیوب ذات
که عیب دیده اگر نقص و عیب شرعی بیند ستار باشد و بر
فق در مقام نصیحت بر آید و از ان عیب باز دارد و خود مخالف
شرع را روا ندارد بلکه مهما امکن از ادب و سنن را بجای آورد
و از مکروهات و شبهات احتراز نماید و هر جفا که از کسی بدو
مکافات ننماید بلکه غیظ خود پنهان دارد و از همه کس عفو کند بلکه
در عوض احسان نماید که والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس
والله یحب المحسنین وادفع بالتی هی احسن السیئة و با همه کس احسان
کند و از احدی احسان نخواهد با همه انصاف دهد و انصاف
نخواهد و بجور و دستکر باشد و نیکی را در عوض مکافات
بهتر نماید خود خواه نباشد بلکه خود را دشمن و دشمن را دوست
شمارد که اگر ماند بد دشمن علی احسان است و هیچکس را

فصل یازدهم

در بیان نسبت صحبت علما و اعلام و مشایخ عظام

از خود بهتر ندانند بلکه خود را پیش خدا از همه بهتر داند که عاقبت
کار معلوم نیست و طالبان حق و اخوان دینی را هر جا بینند بحق حرمت
قیام نماید که حرمت ایشان حرمت خدا است و حرمت ایشان
بر جمله عبادات مقدم دارد و کمر حرمت مسافات با عبادتی که
وقتش فوت شود و تا تواند مواساة و ایثار نماید و حقوق احسن
مالیه را با اهلش رساند و تاخیر مهما امکن روا ندارد و فضول
مال را بر مستحقین مبذول دارد و فضول کلام را امساک نماید
و چون با یاران نشیند چنین داند که با شیخ نشسته است
و حق حرمت آنها را فرو نگذارد و بدل و زبان و فعل با صح
باشد و چون حدیث کند حدیث آخرت باشد و بهر شغل
و هر عمل که مشغول شود تا تواند خالص کند و چشم از نظر شیخ و رضای
او در هیچ عمل نپوشد یعنی همه جا با همه کس در همه کار همه از نقطه
چشم دل جانب یار و بغفلت و قول خلق را بر طریقه دلالت
کند

فصل دوازدهم

در بیان سلوک جماعت با هم که همراه اویند از مهاد ... و لقای محبوب و منوافقند

کند اگر سخن گوید در خور فهم مستمع گوید زیرا که انبیا و اولیا
چون صیادان متقنصان بساط تمحل شوند و جز صید نخواهند
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا من شاء ان یتخذ الی ربه سبیلا که
غرض هیچ نیست بجز آنکه در طلب راه باشد پس مرید باید
چون صید گردان خلق را بجانب ایشان کشاند و چون یاران
برادری اتفاق کنند تکلف روا ندارد و با ایشان موافقت
تکلف روا ندارد و با ایشان موافقت نماید کما عن النبی صلی الله علیه
لا یغل علیهن قلب امرء مسلم اخلاص العمل لله والنصیحة لائمة
المسلمین و لزوم جماعتهم فصل دوازدهم فی نسبت اختلاف
الاخبار روات ما صدر عن مصادر العصمة فی کمال اختلافها و تضادها
مجتمعة متوافقة قال شیخ الطائفه محمد ابن الحسن الطوسی علیه الرحمه
فی اول تهذیبه ذاکر بعض الاصدقاء ایده الله ممن اوجب حقه
باحادیث اصحابنا ایدهم الله و رحم السلف منهم وما وقع

مطلب

در بیان سبب اختلاف اخبار و اینکه بجهت جمع اخبار که دیده از مردم در عصمت دیگر جهت اختلاف و تقضای مجتمع و متوافقند
دفعه حکم

فیهامن الاختلاف والتباین والمنافاه والتضاد حتی لا یکاد یتفق خبر الا وبازائه ما یضاده ولا یسلم حدیث الا وفی مقابلته ما ینافیه حتی جعل مخالفونا ذالک من اعظم الطعون علی مذهبنا وتطرقوا بذالک الی ابطال معتقدنا وذکروا انه لم یزل شیوخکم السلف والخلف یطعنون علی مخالفیهم بالاختلاف الذی یدینون الله به ویشنعون علیهم بافتراق کلمتهم فی الفروع ویذکرون ان هذا مما لا یجوز ان یتعبد به الحکیم ولا ان یبیح العمل به العلیم وقد وجدناکم اشد اختلافا من مخالفیکم واکثر تباینا من مباینیکم ووجود هذا الاختلاف منکم مع اعتقادکم بطلان ذالک دلیل علی فساد الاصل حتی دخل علی جماعه ممن لیس لهم قوه فی العلم ولا بصیره بوجوه النظر ومعانی الالفاظ شبهه وکثیر منهم رجع عن اعتقاد الحق لما اشتبه علیه الوجه فی ذالک وعجز عن حل الشبهه فیه سمعت شیخنا ابا عبد الله ایده الله یذکر ان

ابا الحس

ان ابا الحسن الهارونی العلوی کان یعتقد الحق ویدین بالامامه فرجع عنها لما التبس علیه الامر فی اختلاف الاحادیث وترک المذهب انتهی چنانکه در اخبار چنانکه شیخ بزرگوار ذکر فرموده اختلاف بسیار است کم مسئله ایست که از اختلاف اخبار و اختلاف اقوال خالی باشد کما لا یخفی علی من له بصیرة بالفقه والآثار و این اختلاف بظاهر منافی مذهب شیعه است و منافی آنچه از بزرگان رسیده است که علم و حکم خدا را اختلاف نیست و عالم کسیست که در علم او اختلاف نباشد و در حکم او نقص نباشد و آن کس که در علم او اختلاف است یا در حکم او نقص است عالم نیست و این مضامین اخبار بسیار از ائمه اطهار وارد شده است پس میگوئیم که این اختلاف را اسباب بسیار است اول آنکه از زمان بعثت جناب پیغمبر ما ارباب نفاق بودند که باغراض مختلفه دروغ جعل میکردند و اخبار رواج دادن بعضی از معصومین نسبت میدادند بعضی بقصد قرب بخدا و حشم و دنیا احترام از اشباه انعام و بعضی بقصد تقرب جستن بسلاطین

فصل دوازدهم

در بیان سبب اختلاف اخبار و اینکه آنچه جمهور گفته‌اند از مفاسد در عصمت در سبب اختلاف و تعارض مجتمع نمی‌توانند

وحکام و منصب جز استن و وظیفه بردن از ایشان و بعضی محض تدین
دین سید المرسلین و طریقه ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین دوم آنکه
درجات فهم خلق و حفظ آنها یکسان نیست و نقل حدیث بلفظ دشوار
یا متعذر است و جواز نقل بمعنی وارد است گشته بودند که بعضی شنیدن از
معصوم پی بمقصود می بردند و حدیث را بلفظ یا چنانچه مقصود بود
از برای یاران نقل مینمودند و این اشخاص بسیار کم بودند و بسیاری
باختلاف ادراک خود از این اشخاص نقل مینمودند و بسیار آنچه از
معصوم می شنیدند و حفظ نکردند یا پی بمقصود نمیبردند و بخیال
خود معنی تخیل میکردند و مسموع را بموهوم خود خلط مینمودند و آن
معنی موهوم را از برای یاران نقل میکردند بگمان اینکه موهوم مسموع
از معصوم و حق است و کم اتفاق می افتاد که موهوم با مقصود متفق باشد
بلکه موهوم هر یک با دیگری و مجموع با مقصود مختلف می بود پس جمعی که
در یک مجلس حدیثی از معصوم می شنیدند مسموع را باختلاف روایت
میکردند

میکردند و باعتقاد خود تمام را از معصوم میدانستند سیم آنکه خلق در
مراتب مختلفند کافر محض یا طالب دین و طالب یا مسلم و مسلم یا مؤمن
و هر صنفی را بحسب اختلاف احوال و مدارج و مقامات درجات بسیار است
و انبیا و اولیا مامورند که با هر کس باندازه فهم او سخن گویند و هر کس را
در خور مرتبه و درجه او تکلیف فرمایند و باندازه قوت او اعمال شرعیه را
بار نمایند و بحسب درجات مختلفه و مقامات متفاوته که در اسلام
و ایمان تحصیل میشود یک شخص را بتکالیف مختلفه مامور سازند
چنانچه در اخبار عدیده وارد شده است که ایمان را درجات است
پس اگر حمل کنی صاحب درجه واحده را بر درجه ثانیه او را هلاک
سازی حسنات الابرار سیئات المقربین و بعضی نسخ بودن احکام
کاسیا فی انشم بعبارة اخری خلق با امراض مختلفه نفسانیه مبتلا یند و انبیا
و اولیا اطبای نفوس‌اند و اعمال جسمانی و نفسانی و عقاید عقلانی بمنزله
دوا و غذا است که رفع مرض و حفظ صحت مینماید چنانچه اختلاف

فصل جواز در ...

دربیان سبب اختلاف جواز واینکه آنچه جواز گویند ازعطا در عصمت ... اختلاف ولقمان مجتمع وتوافقند

امراض بدنی بجهت اختلاف انواع واشخاص واوقات زمان ومکان وشدت وضعف

درد ودوا وغذا ومعالجات اختلاف دارند همچنین امراض نفسی بجهت اختلاف انواع

واشخاص واوقات واحوال در تکالیف ومعالجه (اختلاف) مختلف میشوند پس هر کس هر چه

فرمودند قضیه فی واقعه خواهد بود دیگر را نشاید که بآن عمل کند که خود را

هلاک سازد وخواهد قیاس کرد وچه این قیاس در عمل حکم است

واشتراک در تکلیف که شهرت یافته اشتراک در اصل تکلیف و

فرایض است که شرع تمام است واما خصوصیات سنن

بجهت خصوصیات احوال مختلف میشود کما سبق بصیر صاحب اجازه باید

که خصوصیات هر یکی را بشناسد ودر خور او تکلیف فرماید بدون

بصیرت واجازه از محض کتاب واخبار خصوصیات تکلیف عباد را

فهمیدن دشوار چون کسیکه از علم طب بیخبر واز مرض شناسی عاجز باشد

وبمحض مطالعه کتب اطبا معالجه مرض باید بدون تعلم طب واجازه

طبیب حاذق ولذا قالوا لا یجوز الفتیا الا لمن اخذ تلک متوقد فی

مصباح الشریعه

وفی مصباح الشریعة لا تحل الفتیا الا لمن یستغنی بصفاء سره وقوة

قدسیه که شرط دانسته اند عبارت ازاین بصیرت است که اجازه صاحب

اجازه مبین آن است پس شخص تا اجازه نیافته در هر مرتبه از علم که باشد

باید در جزئیات سنن تابعیت وتقلید نماید ودر عمل از تقلید تجاوز

روا ندارد وچنانچه متفق علیه تمام علما است که شخص اگر بمقام مجتهد نیز

نداری و باید تابع باشد اگرنه هلاک شود چون نیی سلطان رعیت باش

چونکه سلطان نه رعیت باش پس رو خاموش باش از انقیاد

زیر سایه شیخ وارادت ... ورنه گرچه مستعد وقابلی مسخ گردد

تو لاف کاملی ودر اخبار بهمین مضمون بسیار که مردم سه صنفند عالم که

از علم غیر بی نیاز باشد یا متعلم از چنین عالمی وغیر این دو هر که باشد

هلاک واز زمره اهل دین بیرون خواهد بود ومشهود ومقبول است که

شخص باید مجتهد باشد یا مقلد که مراد متعلم است زیرا که نیست مقصود از تعلیم

مدرسه نشستن وبآداب منعقد درس وتدریس مشغول فنون واصطلاحات

فصل ....

در بیان سبب اختلاف اخبار و اینکه اخبار صادره از معادن عصمت از جهت اختلاف و تضاد مجتمع و متوافقند

کشتن بلکه مقصود تحصیل مسائل دینیه از اصول و فروع کردن است و بیان

عمل نمودن که سعی تقلید است و اما احتیاط که مقابل این دو راه کاهلی و کوری کنند

مقابل نیست که تواند شخص مطمئن نشیند و طریق احتیاط پیش گیرد

زیرا که احتیاط از باب اضطرار است که شخص در زمان طلب عالم تا وقت

بدامان او نرسیده و تکلیف خود را از فرموده او نداسته طریق احتیاط معمول دارد

که اگر دست از طلب عالم بدارد و در پی البته وقوف او از طلب حرام و لازم

جمله مقصرین خواهد بود که هیچ عمل از او مقبول نخواهد بود اگر چه موافق

باشد العامل علی غیر البصیرة کالسائر علی غیر الطریق که هر چه بیشتر رود

از مقصد دورتر گردد و عن النبی قصم ظهری رجلان جاهل متنسک و

عالم متهتک و بالجمله عقل و نقل متظاهرند بر مذمت و حرمت وقوف

از طلب عالم و این وجه عمده اسباب اختلاف است و در اخبار بسیار باین وجه

اشعار شده است چنانکه بیاید انشاء الله و از علمای امامیه رضوان الله علیهم در

دفع اشکالات علی عناوین قلیلا ستر فی این وجه شده اند با اینکه بهترین وجوه است

زیراکه مناط اشکال خصم است مناط جواب گردد و اختلاف

از مختلفات بردارد و منافات با مذهب و آنچه از زرگان

مذهب ماثور است نداشته باشد و حکم البته یکی باشد و عالم

اختلاف نداشته باشد و حکم حاکم قاضی بالصواب باشد در

عین آنکه نسبت باشخاص اختلاف باشد چهارم تقیه است

چه معلوم است که آنچه در حال تقیه یا از برای صاحب تقیه

فرمایند غیر آنست که در حال امن یا از برای صاحب امن

فرمایند و این وجه سابق راجع است پنجم نسخ است زیرا

که در اخبار چون آیات ناسخ و منسوخ میباشد و معلوم است

که ناسخ مغایر منسوخ است و این نیز بسابق راجع است

ششم عموم و خصوص در اخبار است و این نیز بسابق

راجع است و الکافی عن سلیم بن قیس الهلالی قال

قلت لامیر المؤمنین علیه السلام انی سمعت من سلمان و المقداد

فصل دوم

در بیان سبب اختلاف خبر و اینکه اکثر اخبار که بوده از مصادر عصمت و جهت اختلاف و تضاد مجتمع و متوافقند

وابي ذر شيئا من تفسير القرآن واحاديث عن نبي الله ص
غير ما في ايدي الناس ثم سمعت منك تصديق ما سمعت منهم
ورايت في ايدي الناس اشياء كثيرة من تفسير القرآن ومن
الاحاديث عن نبي الله صلعم انتم تخالفونهم فيها وتزعمون ان
ذلك باطل افترى الناس يكذبون على رسول الله ص متعمدين
ويفسرون القرآن بارائهم قال فاقبل علي فقال ع قد سالت
فافهم الجواب ان في ايدي الناس حقا وباطلا وصدقا و
كذبا وناسخا ومنسوخا وعاما وخاصا ومحكما ومتشابها وحفظا
ووهما وقد كذب على رسول الله ص على عهده حتى قام خطيبا فقال
ايها الناس قد كثرت علي الكذابة فمن كذب علي متعمدا فليتبوأ
مقعده من النار ثم كذب عليه من بعده وانما اتاكم الحديث
من اربعة ليس لهم خامس رجل منافق يظهر الايمان متصنع
بالاسلام لا يتأثم ولا يتحرج ان يكذب على رسول الله ص

فلو علم

فلو علم الناس انه منافق كذاب لم يقبلوا منه ولم يصدقوه و
لكنهم قالوا هذا قد صحب رسول الله ص وراه وسمع منه واخذوا عنه
وهم لا يعرفون حاله وقد اخبره الله تعالى عن المنافقين بما اخبره
ووصفهم بما وصفهم فقال ع واذا رايتهم تعجبك اجسامهم وان يقولوا تسمع لقولهم
ثم بقوا بعده فتقربوا الى ائمة الضلالة والدعاة الى النار بالزور
والكذب والبهتان فولوهم الاعمال وحملوهم على رقاب الناس
واكلوا بهم الدنيا وانما الناس مع الملوك والدنيا الا من عصمه الله
فهذا احد الاربعة ورجل سمع من رسول الله ص شيئا لم يحفظه على
وجهه ووهم فيه ولم يتعمد كذبا فهو في يده يقول به ويعمل به ويرويه
فيقول انا سمعته من رسول الله ص فلو علم المسلمون انه وهم لم يقبلوه
ولو علم هو انه وهم لرفضه ورجل ثالث سمع من رسول الله ص شيئا
امر به ثم نهى عنه وهو لا يعلم او سمعه نهى عن شيء ثم امر به وهو
لا يعلم فحفظ منسوخه ولم يحفظ الناسخ فلو علم انه منسوخ لرفضه

در بیان سبب اختلاف اخبار و ذکر احادیث ... ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه

ولو علم المسلمون اذ سمعوه منه انه منسوخ لرفضوه وآخر رابع
لم يكذب على رسول الله صلعم مبغض للكذب خوفا من الله وتعظيما
لرسول الله صلعم لم ينسه بل حفظ ما سمع على وجهه فجاء به كما سمع
لم يزد فيه شيئا ولم ينقص منه وعلم الناسخ من المنسوخ فعمل
بالناسخ ورفض المنسوخ فان امر النبي صلعم مثل القران ناسخ
ومنسوخ وخاص وعام ومحكم ومتشابه قد كان يكون من رسول الله
الكلام له وجهان وقال الله عز وجل في كتابه وما آتاكم الرسول فخذوه
وما نهاكم عنه فانتهوا فيشتبه على من لم يعرف ولم يدر ما عنى الله
به ورسوله ليس كل اصحاب رسول الله صلعم كان يسأله عن الشيء
فيفهم وكان منهم من يسأله ولا يستفهمه حتى ان كانوا ليحبون
ان يجيء الاعرابي والطاري فيسأل رسول الله صلعم حتى يسمعوا
وقد كنت ادخل على رسول الله صلعم كل يوم دخلة وكل ليلة دخلة
فيخليني فيها ادور معه حيث دار وقد علم اصحاب رسول الله صلعم انه

لم يصنع

لم يصنع ذلك [illegible] في بيتي وكنت اذا دخلت عليه بعض منازله
اخلاني واقام عني نساءه فلا يبقى عنده غيري واذا اتاني
للخلوة معي في منزلي لم تقم عني فاطمة ولا احد من بني وكنت اذا سألته
اجابني واذا سكت عنه وفنيت مسائلي ابتدأني فما نزلت
على رسول الله صلعم آية من القران الا اقرأنيها واملاها علي فكتبتها
بخطي وعلمني تأويلها وتفسيرها وناسخها ومنسوخها ومحكمها ومتشابهها
وخاصها وعامها ودعا الله ان يعطيني فهمها وحفظها فما نسيت
آية من كتاب الله ولا علما املاه علي وكتبته منذ دعا الله لي بما دعا
وما ترك شيئا علمه الله من حلال ولا حرام ولا امر ولا نهي
كان او يكون ولا كتاب منزل على احد قبله من طاعة او معصية
الا علمنيه وحفظته فلم انس حرفا واحدا ثم وضع يده على صدري
ودعا الله لي ان يملأ قلبي علما وفهما وحكما ونورا فقلت يا نبي الله
بابي انت وامي منذ دعوت الله لي بما دعوت لم انس شيئا ولم

بعض شیء لم اکتبه لخوف علی النسیان فجاء بعد فقال لا الت
الخوف عنک النسیان والحاصل حدیث شریف دلالت
دارد برانکه در اخبار مثل قران ناسخ و منسوخ و خاص و عام
و محکم و متشابه میباشد و شاید ناسخ در اخبار خبری باشد که حکم
او در محلی ثابت شود و منسوخ انکه حکم او از ان محل مرتفع شود
یا در محل دیگر جاری باشد و در ان محل جاری نباشد که بدون
شناسائی محال و درایت رجال و درجات احوال معرفت
ناسخ و منسوخ اخبار محال باشد زیرا که معنی نسخ رفع حکمت
بعد از ثبوت بود و ثبوت حکم دیگر مقتضی مصلحت و این یا نسبت
نظام کلی و احکام عامه ثابته است مثل نسخ شرایع بعضی بعضی
و مثل نسخ احکام شریعت واحده بعضی بعضی یا نسبت نظام
جزو و احکام خاصه است چنانکه بعضی را امر میفرمودند بچیزی
و دیگری را نهی میفرمودند از ان چیز که انچه درباره اولی مامور بود

درباره

درباره ثانی منهی عنه میبود و چنانکه بعضی را در ابتدای اسلام و زمان
بامری مامور میفرمودند و چون اندک قوه میگرفت بخلاف
امر اول امر میفرمودند اول منسوخ و ثانی ناسخ میشد و نسخ در
اخبار بخصوص اخبار ائمه اطهار بمعنی تاخیر است و در بعضی بمعنی تحویل
انچه فرموده اند که اما اذا انفدنا ما عندنا نطقت به روح القدس
و بمعنی دیگر تعارض اخبار باشد و در درباره تعارض ان را
نیز با ایات تفاوت بین اخبار در احکام وارد است قرار
داده اند کما قال و انما اوقع الخلاف بینکم بعضی جواب را بجهت
و دیگری را امر فرموده که نسخ نظام جزو و در عمال امت مینه باشد
اگر نه لازم آید که ائمه نسخ شریعت کنند نه حفظ او با انکه از ایشان
محفوظند فمنها خبر محمد بن مسلم عن ابی عبد الله قال قلت
له ما بال اقوام یروون عن فلان و فلان عن رسول الله
لا یتهمون بالکذب فیجیء منکم خلافه قال ان الحدیث ینسخ

وصل دوازدهم

در بیان اختلاف اخبار و آنکه آنچه جدا کرده شده از معادن عصمت در وجه اختلاف و تقصیر مجتمع می‌شود

كما ينسخ القرآن وقال منصور بن حازم قلت لابي عبد الله ع ما بالي
اسألك عن المسألة فتجيبني فيها بالجواب ثم يجيئك غيري فتجيبه فيها
بجواب آخر فقال انا نجيب الناس على الزيادة والنقصان قال
قلت فاخبرني عن اصحاب رسول الله صدقوا على محمد ام كذبوا قال
بل صدقوا قلت فما بالهم اختلفوا فقال اما تعلم ان الرجل كان
يأتي رسول الله فيسأله عن المسألة فيجيبه فيها بالجواب ثم يجيبه
بعد ذلك ما ينسخ ذلك الجواب فنسخت الاحاديث بعضها
بعضا وعن ابي عبد الله ع انه قال ان الله رفيق يحب الرفق فمن
رفقه بعباده تسليله اضغانهم ومضادتهم لهواهم وقلوبهم
ومن رفقه بهم انه يدعهم على الامر يريد ازالتهم عنه رفقا بهم لكيلا يلقي
عليهم عرى الايمان ومثاقلته جملة واحدة فيضعفوا فاذا اراد
ذلك نسخ الامر بالآخر فصار منسوخا وعن زرارة انه قال سألت
ابا جعفر ع عن مسألة فاجابني ثم جاءه رجل فسأله عنها فاجابه

بخلاف ما اجابني

خاتمه

در بیان طریقه شیعیان علی ابن ابیطالب ع

بخلاف ما اجابني ثم جاء آخر فاجابه بخلاف ما اجابني واجاب
صاحبي فلما خرج الرجلان قلت يا ابن رسول الله ص رجلان
من اهل العراق من شيعتكم قدما يسألان فاجبت كل
واحد بغير ما اجبت به صاحبه فقال يا زرارة ان هذا
خير لنا ولكم ولو اجتمعتم على امر واحد لصدقكم الناس علينا
ولكان اقل لبقائنا وبقائكم وعن ابي جعفر ع ان المؤمنين على
منازل منهم على واحدة ومنهم على اثنين وقال هكذا الى سبعة
فلو ذهبت تحمل على صاحب الواحدة اثنتين لم يقو و
هكذا الى السبع و در بعض اخبار بعشره مراتب را تعبير
فرموده اند و در خبری چهل و نه جزو و هر جزئی را به ده جزو بیان
کرده اند خاتمه در بیان طریقه شیعیان علی ابن ابیطالب ع
بدانکه دعوت داعیان الهی و هدایت هادیان خدا که
از زمان حضرت آدم الی انقراض العالم بوده و خواهد بود

در بیان طریقه تبلیغ [illegible]

وهیچ وقت اغراض نداشته ونخواهد داشت وچون انسان از
طفولیت بلذات جسمانی مانوس وازلذات روحانی
غافل است ومقصود از دعوت الهی صرف او از
ازلذات جسمانی که جهات دنیوی باشد که هلاکت او در آنست
وتوجه دادن او بجهات اخروی که حیوة او از آنست لهذا
این دعوت از زمان حضرت آدم ع بدو حیثیت بوده
انذار که تخویف از مستلذات دنیوی باشد وحیثیت بشارت
که ترغیب بلذات روحانی باشد بعبارهٔ اخری حیثیت نبوت
وولایت ورادعیت وجاذبیت وتبری وتولا وتوبه وانابه
وبیم وامید ودر هریک از داعیان الهی این دو حیثیت
بوده کما عن امیر المؤمنین ع الا اخبرکم بالفقیه حق الفقیه من
لم یقنط الناس من رحمة الله ولم یؤمنهم من عذاب الله
الخ وکما عن رسول الله ص الشیخ فی قومه کالنبی فی امته یعنی من
له دعوة

له دعوة الولایة له دعوة النبوة ص ولذا وصف النبی ص بالبشیر
النذیر لکن در انبیاء هم شان انذار ورمانیدن خلق از
اب وعلف دنیا وداخل کردن در حصن شرع غالب
وشان بشارت مختفی است از انجهت بر سبیل حصر
فرموده انما انت منذر ولکل قوم هاد یعنی تو را شان انذار
است وغیر از شان نبیت ربایندگان وصید کنندگان
دیگر اند که هرکس را لایق صید کردن ببینند صید کنند
وهر دل را که شایسته حضور یابند غرق وصول بخشند واز
انجهت است که دعوت انبیاء عموم دارد وقابل
وناقابل را دعوت نمایند ودر حصار شریعت داخل
گردانند تا حیثیت ولایت تمیز نماید وقابل را قبول وناقابل
قابل را سیه روی گذارد کما قسیم الجنة والنار وانعید
من بعد ... انه ای تحت الولایه پس حیثیت نبوت

خاتمه

در بیان طریقه شیعیان علیهم البرکات

خادم و کارکن ولایت است توهم نشود که باید ولی اشرف باشد
از نبی چراکه ولایت لی اشرف از نبوت است زیراکه هر نبی
ولی است و عکس نیست بلی وصی پیغمبر نتواند اشرف باشد
از غیر آن پیغمبر چنانکه اوصیاء پیغمبر ما صه اشرفند از تمام
پیغمبران و اوصیاء ایشان زیراکه آنجناب اشرف است
از تمام پیغمبران و تا ولایت آنجناب که روح نبوت و رسالت است
اشرف نباشد آنحضرت اشرف نتواند باشد و اوصیاء
آنحضرت مظاهر ولایت و خلفاء نبوت آنحضرت شده و بحکم
تبعیت از خود آنجناب افضل نتوانند باشند کما عن ابی
جعفر عم انه قال یمصون الثماد و یدعون النهر العظیم قیل له و ما
النهر العظیم قال رسول الله صه والعلم الذی اعطاه الله ان الله عز و جل
جمع لمحمد صه سنن النبیین من آدم و هلم جرا الی محمد صه قیل له و ما تلک
السنن قال علم النبیین باسره و ان رسول الله صه صیر ذلک کله

عند

عند امیر المؤمنین عم فقال له رجل یا ابن رسول الله صه فامیر المؤمنین
اعلم ام بعض النبیین فقال ابو جعفر عم اسمعوا ما یقول ان الله
یفتح مسامعه من یشاء انه حدثه ان الله جمع لمحمد صه علم النبیین و انه
جعل ذلک کله عند امیر المؤمنین و هو یسالنی اهو اعلم ام
بعض النبیین و از اینجا که مقصود از دعوت نبوت تهیئه
و استعداد خلق است از برای قبول دعوت ولایت
و مقصود بالذات دعوت ولایت است و دعوت
نبوت مقصود بالتبع است مرتب ساخت خدای تعالی انتفاء
فائده تبلیغ را بر ترک نصب ولایت فی قوله تعالی و ان لم تفعل
فما بلغت رسالته و کمال دین را در اتمام امر ولایت فرمود
فی قوله الیوم اکملت لکم دینکم و اجر دعوت نبوت را مرتبه
ولایت قرار داد بقوله الا المودة فی القربی و مرتبه ذات
مستعدین از برای قبول ولایت بقوله الا من شاء ان یتخذ

خاتمه

در بیان طریقهٔ تبلیغ احکام الٰهی

الی ربه سبیلا یعنی زجر تبلیغ رسالت و مقصود از او هیچ نیست
مگر جمع کردن شما را در حصار شریعت تا رهانیده‌گان و هدایت
کننده‌گان هر کس را مستعد قبول ولایت یابند ربایند
و دعوت ولایتی نمایند و باحکام طریق و آداب سلوک
و اعمال قلبی تکلیف فرمایند و آنرا که مستعد نیابند در تهیه
اسباب صلاح مستعدین در مرتبهٔ طبع گذارند و چون مقصود
از قبول دعوت نبوت که اسلام است قبول دعوت
ولایت است که ایمان باشد پس صحیح است که بر ظاهر اسلام
جز فواید دنیوی فائده اخروی مرتب نخواهد بود بلکه بدون قبول
دعوت ولایتی اسلام جیفه را ماند که روح را اذیت نماید
ولذا قال یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم
بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان یعنی بعض اسلام نه شما را فائده
که مورد منت حق شوید و نه من را قوتی که تا قبول ولایت
نکنید

نکنید جزو من نگردید و باعث مزید قوت من نشوید که
بر من منت گذارید بلکه حق را میرسد منت گذاشتن بسبب
هدایت کردن بسوی قبول ولایت و چون این مقدمه معلوم شد
پس بدانکه اعتقاد و طریقه اهل الله از زمان حضرت آدم
در هر دین و هر ملت که بودند این بود که بدون ارادت
و انقیاد اولیا و چه انبیا باشند و چه اوصیا که
قبول دعوت ولایتی و احکام طریقتی باشد هیچ عمل و
عبادت مقبول و موثر نخواهد بود و نه مجاهده و لاغری و نه
ریاضت و رهبانیت را اثری زیرا که عبودیت که مورث
معرفت و منتج ربوبیت است بدون ارادت و انقیاد
و قبول ولایت محال زیرا که معرفت که شناسائی بنحو خرد و
ادراک شهودی باشد بغیر این حاصل نگردد که شخص از کمال
انقیاد و توجه داشتن باولیا که مظاهر ذات و صفات

خاتمه

در بیان طریقه [illegible]

خداوندیکه از سر وجود خود برخیزد و بهستی ایشان هستی یابد تا آنکه
وارمحل تجلی صفات ایشان که صفات حق است گردد و در
آینه وجود خود اسماء و صفات خدا را مشاهده نماید که برسبب
حصر بوده‌اند بما عرف الله بعض تا از هستی خود نگذری و الصفات‌ها
که صفات حق است موصوف نگردی شناسا خدا که شناسائی
ما است نور را حاصل نکرد و چون مرید در ارادت و شناسائی صفات
خدا قوت کرد تواند صفات او که صفات حق است بر ما نور
عکس اندازد که خود را در ماسوی متصرف بیند و این سیف
ربوبیت که نتیجه عبودیت است العبودیه جوهره کنهها الربوبیه
لکن در انتقام تا اجازه صاحب اجازه نباشد نباید از غیر تصرف
نماید و این اعتقاد و ارادت و انقیاد از زمان حضرت
آدم در میانه اهل الله مستتر بوده تا زمان حضرت خاتم که بحسب
بشریت آخر انبیا بود و چون مظهر ولایت کلیه و صاحب رسالت
ظهور بود

کلیه بود خاتم رسالت و هادی تمام رسل گردید انبیاء سلف
بشارت بآمدن آنحضرت میدادند و امت خود را از
با انتظار میفرمودند چنانکه آنحضرت و هر یک از علماء امت
بشارت بظهور حضرت قائم که خاتم الاولیاء است عجل الله
فرجه میدادند و امر با انتظار میفرمودند و چون بقصد نشین
صفه صفا وان پیر دیر خانقاه وفا برسالت مبعوث گشت
اولیاء وقت که اوصیاء حضرت عیسی ع و انبیاء سلف
بودند علوم میراثی و ودایع وصایت را بآنحضرت سپردند
و آنجناب بدعوت عامه رسالتی عامه خلق را دعوت مینمود
و تقیید دشریعت مقیده میفرمود جمیع البشر که انا [illegible]
و بعضی را تطمیع و تلطیف که ارسله رحمة للعالمین و انکسرا
که لایق دعوت خاصه ولایتی بود بخصوص ولایت نزد خود دعوت
میفرمود و باعمال قلبی و الهام طریقی تکلیف میفرمود که جمیع کثرات

خاتمه
در بیان طریقه شیبانیه عالم ایشان

بمقامات عالیه عالم ارواح رسیدند و صاحب مکاشفات صوری
و روحی گردیدند و اصحاب صفه آنحضرت معروفند که بالمره از لذات
دنیا هجرت ورزیده بودند و باندک غذا و جامه که ستر عورت
و سد رمق می‌نمود قناعت کرده بودند و پیوسته مواظبت بر
اعمال قلبی و طاعات شرعی و ذکر دوام و فکر مدام می‌نمودند و در
خبر نقل شده است که خرقه و تاج که در میان سلاسل عرفا معروف
و باقیست خاصه آنحضرت بود که در معراج خداوند اعلا آنجناب را
بخرقه و تاج مخصوص فرمود و چون زمان رحلت آنحضرت
نزدیک رسید علوم میراثی و موهوبات خاصه الهی را ببرگزیده
صوفیان با صفا و سرحلقه سلاسل عرفا علی علیه السلام سپرد
و آنحضرت را امر بدعوت ولایت فرمود و دعوت عامه نبوتی
را بر آنحضرت ختم نمود زیرا که مقصود از این دعوت
جمع نمودن عامه خلق بود در شرع شریع خیر الانام و داخل
گردانیدن

گردانیدن و در تحت حکم اسلام و این کار را در زمان آنحضرت [illegible] شدند
قوانین صورت شریعت خلفای آنحضرت معروف است که به اتمام [illegible]
خواندند و در تحت احکام نبوتی داخل نمودند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بعد از جناب رسول الله [illegible] از خود [illegible] دعوت خاصه دعوت
فرموده و از برای ثبات حق [illegible] مقصود و گویند که صاحب شهود
و علم میراثی و [illegible] گردیدند چند نفر در جناب رتبه ارشاد شده که اصحاب
امیر المؤمنین صاحب علم اعلم [illegible] بودند و اطلاع بر مغیبات
داشتند و در [illegible] [illegible] [illegible] بر [illegible] ارشاد
[illegible] در صورت شرع اقتدا می‌نمودند و در معنی [illegible]
آنحضرت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جناب
[illegible] شمس [illegible] ولایت انتقال در [illegible]
در [illegible] [illegible] دنیا [illegible] دنیا [illegible] گفتند
که [illegible] [illegible] [illegible] کردیدند [illegible]

در بیان طریقهٔ نقشبندیه [illegible]

نامیدند که در جامه بی تکلف بر پشمینه که با دوام تر وارزان
ترین جامها بود قناعت میکردند وبعضی گویند چون انبوه از
اصحاب صفه بودند صوفیه نامیدند وبعضی برانند که چون
از اوصاف بشریت صاف وبی غش گشتند پس صوفیه
گشتند وبعضی را این اعتقاد بود که اسم صوفی در زمان ابو هاشم
کوفی که نزدیک بدویست سال از هجرت گذشته بود حادث شد
واول کسی را که صوفی نامیدند ابو هاشم کوفی بود واز حدیث اصحاب
مجالس ابن جمهور الاحسائی در عوالی اللئالی نقل نموده ودیگران نیز
تصحیح وتغییر فرموده اند چنین مستفاد میشود که اسم صوفی از زمان
این طایفه از قبل از اسلام بوده وتازه حادث نگشته نزاع در اسم
نیست واز اسم چاره گریزان بود وباسمهای دیگر نیز این طایفه را
نامیدند چون مؤمن وزاهد ومتقی وفقیر وسالک ودرویش واز [illegible]
معلوم شد که ایمان وزهد وسلوک بغیر این تولا وارادت میسر نگردد

واین سیره واعتقاد در میانهٔ شیعیان مشهور بود وهر یک از ائمه اطهار را
رجعت مینمودند قرار واقرار دادند وتوقف از طلب که ولی بر خود حرام
میدانستند تا رشد ارادت وبیعت مدت امام بر بعد بر مشایخ
او مینمودند وهرکسی از طلب وارادت توقف مینمودند از امام بر حق
منحرف میشود واز مؤمنین وسالک محسوب نگشتند بلکه چون عامه از
جادهٔ صواب منحرف میدانستند چون واقفی وزیدی واسمعیلی وغیر آن
وچون نوبت ولایت بحضرت خاتم الاولیاء صاحب عصر محمد المهدی
فرزند رسید وآنحضرت نقاب غیبت بر چهره ولایت کشیدند
مشایخ جناب امام حسن عسکری که ارکان ولایت بودند ودر میان شیعیان
معروف ومعلوم بودند شیعیان بایشان رجوع مینمودند وتجدید
توبه وبیعت وارادت بایشان میکردند واحکام شرع مصطفوی
وآداب طریق مرتضوی را چنانکه از دین محمدی بود به تعلیم ایشان
میآموختند وچون زمان غیبت به تطویل کشید مشایخ منفرد شده در خلق

خاتمه
در بیان طریقهٔ شیعیان علمای ایران ۳

نمودند و حال بشتری که باجازهٔ ایشان دعوت مینمودند و ترویج دین میکردند
بر شیعیان مخفی نماند بسیاری بحسب فطانت از اشارات کتاب و سنت
دانسته و فهمیدند که طریق دعوت و هدایت منقرض نمیشود و در حال
غیبت کشف باید که باجازهٔ آنجناب یا اجازهٔ مشایخ دعوت و هدایت
نمایند به تجسس برآمدند و مشایخ اجازه را طلب نمودند و دست ارادت
و بیعت بدامان تولای ایشان زدند و باذن و تلقین ایشان مشغول عبادات
قلبی و قالبی گشتند و بعضی از جمود فطنت و غفلت از اشارات کتاب
و سنت توهم کردند که امام در غیبت و خلق در حیرت و ضلالت شدند چنانکه
این زمانها از بعض متحدثین مسموع شده که هزار و دو سال است که خلق در
ضلالت و حیرت شدند تکلیف الهی باقی نیست و حاجت باجازه نیست ناچار
بر آیات و اخبار اقتصار نمودند و فهمیدند تکلیف خود و غیر را از محض کتاب
و اخبار خواستند این ندانستند که للعلم اهل لابد من الرجوع الیهم والاخذ
منهم و از اینجا شیعه اثنا عشری دو فرقه شدند فرقه را چون اسلاف اعتقاد این بود

بود که اهل تقلید را بعد از تقلید عالم صاحب اجازه هیچ عملی مقبول نیست
و آن را که کمال استعداد در علوم شرعی و معرفت ناسخ و منسوخ و عام و خاص
و محکم و متشابه و صادق و کاذب و تمیز میان آنها و میان آیات و اخبار با صاحب اجازه
که سلسلهٔ اجازهٔ او منضبط و متصل باشد او را اجازهٔ اجرای احکام و فتوی
در حلال و حرام بخشند ترک تقلید جایز باشد و خود بسبب وجود او را باید نماید
و النصب طریق اتصال سلسلهٔ مشایخ اجازه در میانهٔ فقها و عرفا رضوان الله علیهم
تا این زمانها برقرار و معروف میباشد و ایشان عارف و سالک و صوفی ابرار
این طائفه باقی ماندند و طائفه را اعتقاد این شد که بمحض کتاب و سنت بدون اجازه
عالم وقوف اتفاق شد و این دو فرقه بتدریج در مسائل اختلاف کردند و بواسطه
اختلاف فرقه سنی عشریه بعضی بجبر و بعضی بتعصب ایشان حمیت دین زبان
بطعن و مذمت این فرقه گشودند و ایشان را بالحاد و اباحه و اتحاد و حلول و
وحدت وجود و تناسخ و انکار معاد و زندقه نسبت دادند بعضی از صاحبان
اجازه بجهت دفع مطاعن عامه سر مذهب مخفی داشتند و بعضی تحقیق آن در صدد اوست

خاتمه در بیان طریقهٔ شیعیان عالمان ایشان

و مذمت برآمدند تا در میان متأخرین مذمت این فرقه در پیش عامهٔ شیعه
شهرت گرفت و مذمت بسیار نزد متأخرین از کتب و رسایل فضلای محدثین
ناشر دین سید المرسلین علامه مجلسی اعلی الله مقامه و شکر الله سعیه
اخذ یافت و ما بعض کلمات آن بزرگوار را در تحقیق طریقهٔ صوفیه
نقل خواهیم کرد تا مایهٔ تسلی قلوب طالبین و ازالهٔ دل متوحشین گردد
معلوم شود که مذمت آن بزرگوار از دو وجه بیرون نبوده یا اینکه قبل از
اطلاع بر اعتقاد و طریقهٔ این فرقه بوده و بتقلید مذمت کنندگان و اعتقاد
صحت آنچه نسبت داده اند بایشان مذمت کرده اند و بعد از اطلاع
تحقیق و تشخیص فرموده اند یا اینکه مقصود حفظ عقاید ضعفای شیعیان
بوده چونکه صاحبان عقاید فاسده و مذاهب باطله بسیار بودند که بصورت
و لباس اهل حق خلق را بطریقهٔ خود می خواندند و دین را اصلاً و فرعاً بر ایشان
فاسد می ساختند خصوص در زمان سلاطین صفویه شکر الله سعیهم که با سلطنت
صوری صاحب منصب ارشاد و سلطنت معنوی نیز بودند و اهتمام تمام
در راز

در اعزاز و اکرام فرقهٔ اثنا عشریه خصوص این طایفه می نمودند و بسیاری بحیله فاسد
قرب سلاطین بلباس این طایفه برآمدند و خود را با عقاید فاسده از ایشان
شمردند و فرمودهٔ آن بزرگوار این است که یکی از مؤمنین مسائل چند از
ایشان سؤال نموده از جملهٔ آنها تحقیق طریقهٔ فقها و صوفیه است و در جواب
میفرمایند که باید دانست که راه دین یکی است حق تعالی یک پیغمبر فرستاده و
یک شریعت مقرر ساخته ولکن مردم در مراتب عمل و تقوی مختلف میباشند
و جمعی از مسلمانان که عمل بظواهر شرع شریف می کنند و سنن و
مستحبات عمل می نمایند و ترک مکروهات و شبهات کنند و متوجه
لذاید دنیا نگردند و پیوسته اوقات خود را صرف طاعات و عبادات
کنند و از اکثر خلق که معاشرت آنها موجب تضییع عمر است کناره جویند
ایشان را مؤمن زاهد متقی میگویند و بعضی بصوفیه نیز ساخته اند زیرا که
در پوشش خود از نهایت قناعت به پشم که خشن تر و ارزان ترین
جامه هاست قناعت میکرده اند و این جماعت زبدهٔ مردمند ولکن

خاتمه

در بیان طریقه مشایخ علیهم البرکات

چون هر سلسله جمعی دخیل میشوند که اظهار اضایع کنند و در هر فرقه
از سنی و شیعه و زیدی و صاحبان مذاهب باطله میباشند تمیز میان اینها
باید کرد چنانچه علما که اشرف اولاد آدمند میان ایشان بدترین خلق میباشند
دیگر از علما ابو حنیفه و یکی شیطان است و همچنین میانه صوفیه سنی و شیعه و ملحد
میباشند و چنانچه سلسله شیعه در این امت از سلسلهای دیگر ممتاز بوده اند
و همچنین سلسله صوفیه شیعه از غیر ایشان ممتاز بوده اند و چنانچه در عصرهای
ائمه معصومین صوفیه اهل سنت معارض ائمه بوده اند در زمان غیبت امام
صوفیه اهل سنت معارض و معاند اهل حق بوده اند و بر این معنی شواهد
بسیار است لکن ملاجامی که نفحات را نوشته و باعتقاد خود جمیع مشایخ
صوفیه را ذکر کرده است حضرت سلطان العارفین و برهان اهل اصلین
شیخ صفی الدین اردبیلی نورالله برهانه را که از آفتاب روشن تر بوده و در
علم و فضل و حال و مقام و کرامات از همه در پیش بوده ذکر نکرده است
و از مشایخ نقشبندیه و غیرات [illegible] جمعی را ذکر کرده است که بغیر
زیشان

زیشان ما دانی دیگری نام ایشان را نشنیده و همچنین سید
بزرگوار علی ابن طاوس که صاحب کرامات و مقامات
بوده و شیخ ابن فهد حلی که در زهد و ورع و کمالات مشهور آفاق
بوده و کتب او در دقایق اسرار صوفیه مشهور است و غیر ایشان
از صوفیه امامیه از روی تعصب و غفلت طریقه ایشان را ذکر نکرده
و دوم صوفیه شیعه همیشه علم و عبادت با تقیه کبری جمع میکرده اند و در زمانهای
تقیه مردم را بر ضیافت و حی هدایت از خرافات باطله صاف میکرده اند
و بالجمله علم و عبادت ایشان را جمع میکرده اند و بعد از آن دین حق ائمه
اثنا عشر را اظهار ایشان القا میکرده اند و صوفیه که تابع [illegible] باشند
مردم را منع میکنند زیرا که میدانند که با وجود علم کسی عمر را مقدم از
علی نمیداند پس باید جاهل باشند که تقیه امر باطل را قبول کنند
چنانچه حضرت شیخ صفی الدین و حضرت جنید [illegible] طریقه مستقیمه
بدین حق تشیع آورده از برکت ایشان و جمعی از آن بزرگوار ادام [illegible]

از تقدم

فائده

در بیان طریقهٔ شیعهٔ امامیه اثنا عشریه

برکاتهم عالم بنور ایمان منور شد و علم شیخ رضی الله عنه بحدی بود که فضلا
عصر در هر امری که ایشان را پیش می آمد بناء بعلم کامل او که از اجداد او
بزرگوار خود بمیراث داشت می بردند چنانچه از والد خود شنیدم که
از شیخ بهاء الدین ره روایت میکرد که روزی حضرت شیخ در مسجد دار
الارشاد او در بیان مشغول مباحثه علوم دینیه بودند و جمعی دیگر از علما
آن عصر با زوار آن مسجد مشغول درس بودند یکی از علما آن در اثنای درس
باین حدیث رسید که اهل سنت روایت کرده اند که حضرت رسالت
در نماز عصر سهو کرد و چون دو رکعت نماز کرد سلام گفت یکی از صحابه
گفت یا رسول الله آیا نماز را خدا کوتاه کرد یا شما فراموش کردید
فرمودند که هیچ یک نبود پس شاگردان اعتراض کردند که چون تواند
بود که حضرت رسول الله دروغ بگوید استاد ایشان از جواب عاجز شد
از هر کس پرسید جواب شافی نشنیدند تا آنکه بحضرت شیخ ره آمدند
و گفتند که آیا راوی این حدیث را دروغ نقل کرده یا حضرت

دروغ گفته

دروغ گفته شیخ فرمود که تکذیب روایت ایشان کنند فرمود که هیچ
یک نبود ولکن چون نماز معراج مومن است و چون نماز بآخر می رسد
مومن کامل بمقام حضور میرسد و مناسب حضور آن است که سلام
بکند و برای این سلام در آخر نماز مقرر است و در آن روز حضرت
در مراتب قرب الهی شده تر از روزهای دیگر بود باین سبب در
تشهد اول سلام گفت پس آن گروه آن جواب را پسندیدند و
از حسن جواب شیخ متعجب گردیدند نسیم آنکه اولاد و امجاد آن جناب
که طریقه مستقیمه او را مرعی داشتند پیوسته تعظیم و تکریم علما دین
می کردند و بنا دین و دولت را بر گفته ایشان می گذاشتند و صوفیان
صافی طویت را که بهدایت ایشان ارشاد و رهنمائی می یافتند امر میکردند
که بشرایع دین عمل کنند و از علما اخذ نمایند چنانچه سلاطین
و مروج دین مبین شاه اسمعیل ره خاتم المجتهدین شیخ ابن عبد العالی را
از جبل عامل طلبیده او را اعزاز و اکرام بسیار نمود و پیوسته در مسائل

در بیان طریقه شیعیان علی ابن ابیطالب

دینی باو رجوع میفرمودند و بعد از آنجناب پیوسته این طریق سلوک
بود چهارم آنکه طریقه صوفیان عظام که حامیان دین مبین بوده‌اند
در ذکر و فکر و ریاضت و ارشاد و هدایت با طریقه صوفیانی
که مشایخ منسوب‌اند بآن و چرخ زدن و سماع کردن و برجستن
و شعرهای عاشقانه خواندن در میان ایشان نمیباشد و بغیر تسبیح و
تهلیل و توحید حق و توسل بانوار مقدسه ائمه طاهرین و مناجات
حامیان شیعیان امیر المومنین حرفی در میان ایشان نیست
و اینها همه موافق شریعت مقدسه است لهذا خاقان خلد
آشیان احله الله بحبوحة الجنان در فرمان ارشادی که برای
صوفیان این دودمان نوشته و باطراف فرستادند فرموده‌اند
که جمیع اوامر که در شرع متین و دین مبین ائمه طاهرین وارد
شده است دران درج نمایند و حضرت شیخ در مقالات در چندین
جا مبالغه میفرمایند در متابعت شریعت مقدسه و زبان بستن
از امریکه

از امریکه مخالف شرع باشد والقصه بسیاری از علمای دین طریقه
رضیه صوفیه را داشته‌اند و اطوار و اخلاق ایشان میان
اینجماعت بوده مانند شیخ بهائی ره که کتب او مشحون بتحقیقات
صوفیه و والد مرحوم فقیر از او تعلم ذکر نموده بود و هر سال یک
اربعین بعمل میاورد و جمع کثیری از طالبان شریعت مقدسه
موافق شریعت ریاضت میداشتند و فقیر نیز اربعینهای بسیار
آورده‌ام و در احادیث معتبره وارد شده است که هر که
چهل صباح اعمال خود را برای خدا خالص کند حق سبحانه چشمهای
حکمت از دل او بر زبان او جاری گرداند پس از این
شواهد و دلائل که ذکر آنها موجب تطویل کلام است
باید که بر شما ظاهر گردد که این سلسله عالیه را که مروج دین
مبین و هادیان مسالک یقینند با سایر سلسله‌های صوفیه
عالیه خود را منسوب نمیگردانند و باید دانست که آنها تصوف را

خاتمه
در بیان طریقهٔ شیعیان علیهم الرحمه

عموماً منع میکنند از بی‌بصیرتی ایشان است که فرق نکرده اند میان

صوفیهٔ شیعه و صوفیهٔ اهل سنت و چون اطوار و قواعد ناشایسته

از اینها دیده و شنیده اند گمان میکنند که همه چنین اند غافل شده اند

از انکه طریقهٔ خواص شیعیان اهل بیت علیهم السلام ریاضت و مجاهده

و ذکر خدا و ترک دنیا و انزوا از اشرار خلق بوده و طریقهٔ صوفیهٔ حقه

طریقهٔ ایشان است انتهی بدانکه از علمای امامیه و فقهای اثنا عشریه که

که ... صاحبان اجازه ترویج دین مبین بوده اند انکار و مذمت طایفه

متصوفه را از رسیدن عموم کرده و دیگر از بزرگان دین و پیشوایان در کتب و رسایل ایشان

مذمت این طایفه دیده میشود چون علامه بزرگوار مجلسی که در مذمت بوده

و فی الحقیقه بعد از ایشان هر کس مذمت نموده اند از طایفه که ایشان

بوده یا قبل از اطلاع بر عقاید متصوفه و قبل از بصیرت و مجادله بوده

یا مقصود مذمت مبطلین مخصوص بوده که رسیدن اطلاق فرموده اند

چنانکه از فرمایشات این بزرگوار معلوم شد در کیفیت نسبت بفرید هر چه

عصر محقق

عصر علامه محقق معاصر اردبیلی داده اند که در کتاب حدیقة

الشیعه در مذمت صوفیه نوشته اند بعض محققین با تحقیقات بعض موثقین

اعتقاد این بود که از ایشان نیست بلکه دیگران ملحق کرده اند

و بر فرض انکه از ایشان باشد غرض ان بزرگوار مذمت

مبطلین و صوفیهٔ اهل سنت بوده نه صوفیهٔ محقهٔ اثنا عشریه چه حکم

بنقل مذاهب ایشان که فرموده است معلوم میشود زیرا که ازین

از صوفیهٔ شیعه این عقاید و مذاهب نبوده اند و بر فرض انکه صوفیه

شیعه این عقاید باشند البته مستحق لعن و مذمت خواهند بود

و با اسم تشیع از استحقاق لعن بیرون نخواهند شد پس اگر ایشان

صاحبان مذاهب فاسده را مذمت فرموده اند هر کس باشد

و این مسلم است که صاحبان عقاید فاسده مذموم اند بهر اسم

که خوانده شوند بسیاری از علمای شیعه که بزرگان دین

بوده اند و اقوال ایشان محل اعتماد و مورد استشهاد دیگران است

خاتمه

در بیان طریقهٔ شیعیان [illegible]

بوسیله تمجید و تکریم این طریقه مینمودند و باشارات افتخار میکردند

و طریقه این فرقه را بالحقیقت انیقه میشمردند و خلق [illegible] الکفعمی و [illegible]

بر این طریقه دلالت میکردند چون سید ابن طاوس و خواجه نصیر الدین

طوسی بود و ابن میثم بحرانی بود و سید حیدر آملی و شیخ زین الدین شهید ثانی

و ابن فهد حلی و قاضی نور الله شوشتری و ابن ابی جمهور الاحسائی بود

و شیخ بهاء الدین عاملی و والد ماجد ایشان شیخ حسین و میر محمد باقر داماد

و جناب آخوند ملا محمد صالح مازندرانی بود و جناب آخوند ملا محمد تقی مجلسی بود

و جناب آخوند فیض بود و جناب آخوند ملا عبد الرزاق کاشی و جناب آخوند

ملا عبد الرزاق لاهیجی و جناب آخوند ملا محمد باقر سبزواری و جناب آخوند

ملا مهدی نراقی و غیر ایشان از مشهورین و غیر مشهورین که هر یک را

در علوم شرعیه فرعیه و اصلیه و طریقهٔ انیقهٔ صوفیه کتب و رسائل

بسیار است و از نوشتجات هر یک مستفاد میشود که کمال اهتمام

در پیروی این طریقه و احترام این فرقه داشته اند تا که مبلغ در تحریص

د از غیر

و ترغیب بر این طریقه مینمودند هذا آخر ما اردنا ایراده امید که

ناظر بدیده انصاف نظر فرماید و حجاب لجاج و تعصب را از روی

دیده بردارد و الحمد لله اولاً و آخراً و صلی الله علی محمد و عترته الطاهرین

المعصومین الانجبین تمت الرساله الشریفه و الکلمات الرقیقه و المحققات

الانیقه بخطوط مختلفه بجهة جناب سامی [illegible] قبله جمیع [illegible]

[illegible] تحریر و قلمی شد امید از محررین این رساله که جناب فضائل

و کمالات اکتساب قبله گاه آخوند ملا محمد صالح زید توفیقه و سرکار احمد رضا خان [illegible]

حقیر کثیر التقصیر محمد حسن معروف [illegible] کتبه [illegible]

۱۲۹۵

خیر باد فرمایند و از سهو و نسیان نظر فرمایند در یوم یازدهم ربیع الاول

خط این عاصی رو سیاه لیاقت و شایستگی تحریر این رساله شریفه

نداشت چون کاتبی نبود و محرری خواسته بود توفیق رفیق و [illegible]

قلم تحریر [illegible] شدیم [illegible] که مطالبه کنم که [illegible] از غلط

در این خط [illegible] [illegible] حال

ز رنج شام غم انجام و از آن منزل هجران   ز رسیده کار و از آن عشق [illegible]

و از زلف و کلثوم و همانا جمع پریشان   وان زخم رگ کودک [illegible]

چنین بار کنم خون رود از دیده گریان   بشنیده و یا دیده کسی اعظم در ایام

ای تشنه لب وصل ترا عاشق دارد   ای خضر خدا [illegible] آب حیات

هر شرف چند دم ز غم برآرد   زر در کف همه خلق زر ریزند به تحریر

بیند لعل گه رنگ ز زر   هر چند [illegible] بر آن [illegible]

ملا محمد رضا برادر علی محمد   ملا محمد شریف   ملا علی اکبر [illegible]

ملا [illegible]   محمد رضا

طهارت نامه


خطی